



الحمد لله الذي جعل في كتابه من العجائب ما لا يحصى
والله اعلم بالصواب

والمصنف هو الميرزا محمد باقر خراساني



طبع في المطبعه الكائنه في طهران

سنة ١٢٨٠ هـ

شمشاد که کرده و آن غلامان را به دست اجاباج عیدی و ذالقیس تخریب نموده
 و کشته است و در ظهورش اسطوره ای است و لا موت لمولفه نشانی که از زیادت
 عالم تر نیست شدن و نبوتش چراغ روشن است و غلام بود و گشتن از حد و عبادت
 و نقش مسین و وصلاتی بشیم و از این ام جان ارباب بیان این معطر
 و سلطان که طیب است گشتن و این پیش صاحب دلان است نماید و بدی غلامی حق
 و جهان استحقاقی که بر وجه سپهر برایت و حروف کلمه شهادت اند خصوصاً آن
 سیاه زیر آیه ایوم الکلت لکم و لکم بمکت علیکم یعنی شاید بعد کمال و قیامی است و
 از خیزه متواتر گشتن و لایه علی و لایه ناصیه لائق بین این غلامی و مولفه و کلام
 است علی جان من و عقل پایه است علی و چشم همه کائنات ختم بر سل است
 و چشم نگاه است علی و اما بعد بر زمین عفا تخمیر و شمشاد خیمه برین است کفر
 از آنها پس فنون لطائف علوم است و در هر جز و زبانی پیرایه قفا حکای و مدا و سراسر
 و فضلالی عالمی که بوده و پیوسته فضلالی بلاغت آئین لغای فصاحت و کمال
 این بل شریف و پیشه لطیف نیست بخش و سواد و عزت و قبایل و مدارای و الی
 است اجمال بوده اند و بر بی کمالی ای این داشت که بحر و موزونی طبع قدم در صحنه
 و ششاهی که دارد و رقم تصدی این امر خطیر را بنا صبه حال خود نگار و درین محله که علم
 و طبع است و فضل و هنر نشانی بر جانمانده جمعی که از رشت و زیبا فرو نمکین و دل از
 از نمیدانند محقق این طیف کلمات بر موزنی که دست و کرات نشان از دامن سیر النش

[illegible]

کوهناه است علم دعوی این فن بر این نوازند و کلاه شخت مغرور بر سران می نوازند
 سیه قدر خود را هر سنگ هر شایسته را زنده نگه دارند بقدر شستن در بر ارجل باد و
 آرنده سخن بشنوی این در زمان از سواد و لفظ و خاک سیاه یکسانست و معنی را به سدی
 این ایضا و دشمنان را به پیان بن سطلو چاک و گریبان لوفه حامل اسب خاک گریه کرده
 شعرا قیمت شعر بود و در هم سخندانی ز عالم برنده و سیاه و کلاه زانو آید و با
 ز انسان هر روز خیرید است و فصله شرح است و جلدین جاست و هر روز
 فقیر کینه ای ظل جای سعاد افروزی می خوری این فن سخن شکر و شکر
 منتظر طعنه غیری شسته و خیر سخن حکمی بحر کتابی ندارد و دانستی که در هر روز
 صحبت با این دانستن علم اند و خسته قبل ازین متفرق زبان علم و در هر روز علم
 و عرض گاشته کلاه سخن باز گردیده و جوان زویر باز کنول در روز که در هر روز
 دست بد و تو فتن مساعدت و خیر و غنوی که در هر روز شاعران را در هر روز
 کتاب است اندراج یا تا ملاطبان فصل نواز و طه تران کویل شد و عیان با
 و جنب و آگاهی گرد و در این ایام که هجوم عموم و انبوه اند و در دل شکسته است
 چایه جز این دیدم که در هر روز سخن گزینم و در کنگره فضا معنی آدریم باشد که در
 و طلال زده من لک که تا نواز و در هر روز جانگزی غصه و در کار این یاق که در هر روز
 چون صحرایین معنی در آینه نواز و در هر روز با نام این امر حلیل نقد و کلام
 باری خواسته اند که در هر روز سخن گزینم و در کنگره فضا معنی آدریم باشد که در

از ان مرغوب است جدالی قند و موم و لذت در حالت فوق بدای خیر و اور شود و این کتاب
چون مثل بر فنون لغت است بعد از ان السیاحه موسوم گردید و بتی پنج حدیقه و خام
شد حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بدیع حدیقه سوم در علم عروض
حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن معانی و حقایق و سرقات شعر و مایه خلق
و پوشیده نمانده است اگر چه علمی در صنایع لفظی است و داخل فن بدیع است با چون
حصول اسم و انواع اشارات و صنایع الاصول میسر شود و قواعد و قوانین اعمال آن
شعب فرود مستغرق دارد بر فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلب است شعر از ادب
است حال وقت است که خوض در مطالعاتیم و تقاضای از روی مقصود بر کشیم و التوفیق
الاعمال علی و جوی نعم انوکیل الحدیقه الاولی فی علم البیان علم بیان است اصول
قواعدی چند است که چون آنرا استخراج از اندیکستی از بعضی طریق ایراد می توان نمود و چون
بعضی از طرق دلالت واضح و بعضی وضوح یابند و دلالت بسته گویند است اول و معهود
در این که در لفظ است بر تمام معنی موضوع که مانند دلالت انسان حیوان طوطی و غیره
و آن دلالت لفظ است بر جزء موضوع که مثل دلالت انسان حیوان تنها سوم التزمی
دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع اول و دوم و چونچه دلالت است از اجزا
و اول و دلالت بقره و اخیرین دلالت عقلیه نیز گویند ظاهر است که ایراد یک معنی به چند
طریق محتمل گفته شد بد دلالت ضعیف صورت نمیدانست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی
در دلالت صوری یک تیره است بر سبیل تم و نقص نیست لفظ است دلالت

این کتاب در بیان لغت است و در بیان معانی و در بیان صنایع لفظی و در بیان عروض و در بیان قوافی و در بیان معانی و در بیان سرقات شعر و در بیان مایه خلق و در بیان پوشیده نمانده است اگر چه علمی در صنایع لفظی است و داخل فن بدیع است با چون حصول اسم و انواع اشارات و صنایع الاصول میسر شود و قواعد و قوانین اعمال آن شعب فرود مستغرق دارد بر فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلب است شعر از ادب است حال وقت است که خوض در مطالعاتیم و تقاضای از روی مقصود بر کشیم و التوفیق الاعمال علی و جوی نعم انوکیل الحدیقه الاولی فی علم البیان علم بیان است اصول قواعدی چند است که چون آنرا استخراج از اندیکستی از بعضی طریق ایراد می توان نمود و چون بعضی از طرق دلالت واضح و بعضی وضوح یابند و دلالت بسته گویند است اول و معهود در این که در لفظ است بر تمام معنی موضوع که مانند دلالت انسان حیوان طوطی و غیره و آن دلالت لفظ است بر جزء موضوع که مثل دلالت انسان حیوان تنها سوم التزمی دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع اول و دوم و چونچه دلالت است از اجزا و اول و دلالت بقره و اخیرین دلالت عقلیه نیز گویند ظاهر است که ایراد یک معنی به چند طریق محتمل گفته شد بد دلالت ضعیف صورت نمیدانست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی در دلالت صوری یک تیره است بر سبیل تم و نقص نیست لفظ است دلالت

در این کتاب در بیان لغت است و در بیان معانی و در بیان صنایع لفظی و در بیان عروض و در بیان قوافی و در بیان معانی و در بیان سرقات شعر و در بیان مایه خلق و در بیان پوشیده نمانده است اگر چه علمی در صنایع لفظی است و داخل فن بدیع است با چون حصول اسم و انواع اشارات و صنایع الاصول میسر شود و قواعد و قوانین اعمال آن شعب فرود مستغرق دارد بر فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلب است شعر از ادب است حال وقت است که خوض در مطالعاتیم و تقاضای از روی مقصود بر کشیم و التوفیق الاعمال علی و جوی نعم انوکیل الحدیقه الاولی فی علم البیان علم بیان است اصول قواعدی چند است که چون آنرا استخراج از اندیکستی از بعضی طریق ایراد می توان نمود و چون بعضی از طرق دلالت واضح و بعضی وضوح یابند و دلالت بسته گویند است اول و معهود در این که در لفظ است بر تمام معنی موضوع که مانند دلالت انسان حیوان طوطی و غیره و آن دلالت لفظ است بر جزء موضوع که مثل دلالت انسان حیوان تنها سوم التزمی دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع اول و دوم و چونچه دلالت است از اجزا و اول و دلالت بقره و اخیرین دلالت عقلیه نیز گویند ظاهر است که ایراد یک معنی به چند طریق محتمل گفته شد بد دلالت ضعیف صورت نمیدانست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی در دلالت صوری یک تیره است بر سبیل تم و نقص نیست لفظ است دلالت

[illegible]

در این صورت میدیدیم از آن محلی حساب میکنند و فوق هر چه خیالی نیست که خیال آنچه از خود
 مشترک قیاس باشد بر قوت تخمیل از آنکه پیش بدیل علم با قوت و عقای سمی که در ایات معبره مذکور
 شده و در آن مشترک قیاس شکست بدل پیش و اختراع صورت بدیهه تخمیل از آنکه یک معجزه
 مثل تصور انسانی کرده داشته باشد یا تصور عقل بصورت است اختراع ندان از برای و چنان
 معجزه ای باشد و از این قبیل است این شعر اهرار القسطنطنیه و المشرقی مضامین و مضمونه
 در حق گایا باغ و آن ترجمه اش نیست که آیا در مسکند و قیاس آل که شمشیر کی سنسب
 نیست اسم مستتر است این بنای کجوه یعنی فولادی که مانند دندانهای غول است و فاکر
 این بیت حکیم مختاری در ملک خجری که نیم چرخ او به جبرست پرچو به درخت شمشیر
 او پوشیده نماز عطاره تقنا زالی و مطلق مرق سیان نشود و همی خیالی بخوبی که مذکور شد
 نموده اما در ادبی النظر فوقی درین هر دو قسم مایه نشود و زیرا که تصور انسانی کرده مایه
 داشته باشد و تصور غول شکل سبب و اختراع ندان از برای بعضی مثل علم با قوت و مایه
 زمره و مثال است که در تشبیه خیالی گذشته از برای این دو قسم مخصوص است که خیال بود
 حشمت که از قیاس و تخمیل از یکبار و مایه واقع نیست که در هم جزئی نماید و در
 بسوت صورت پیشانند و لهذا گویند که مایه خلاق است و خیال آنچه از حسن مشترک قیاس
 نموده همان را دارد پس هم بر جزئی غایب است که مایه خلاق خیال آن را در در کاستی
 تجاوز نمیدارد و تصور نمودن غول یا یکسان ندان که در هم است و خیال از مثال تصور
 عاجز نیست فرق هر چه خیالی پس این قرار نیست حکیم مختاری که در مثال مذکور شده باید که

در این صورت میدیدیم از آن محلی حساب میکنند و فوق هر چه خیالی نیست که خیال آنچه از خود
 مشترک قیاس باشد بر قوت تخمیل از آنکه پیش بدیل علم با قوت و عقای سمی که در ایات معبره مذکور
 شده و در آن مشترک قیاس شکست بدل پیش و اختراع صورت بدیهه تخمیل از آنکه یک معجزه
 مثل تصور انسانی کرده داشته باشد یا تصور عقل بصورت است اختراع ندان از برای و چنان
 معجزه ای باشد و از این قبیل است این شعر اهرار القسطنطنیه و المشرقی مضامین و مضمونه
 در حق گایا باغ و آن ترجمه اش نیست که آیا در مسکند و قیاس آل که شمشیر کی سنسب
 نیست اسم مستتر است این بنای کجوه یعنی فولادی که مانند دندانهای غول است و فاکر
 این بیت حکیم مختاری در ملک خجری که نیم چرخ او به جبرست پرچو به درخت شمشیر
 او پوشیده نماز عطاره تقنا زالی و مطلق مرق سیان نشود و همی خیالی بخوبی که مذکور شد
 نموده اما در ادبی النظر فوقی درین هر دو قسم مایه نشود و زیرا که تصور انسانی کرده مایه
 داشته باشد و تصور غول شکل سبب و اختراع ندان از برای بعضی مثل علم با قوت و مایه
 زمره و مثال است که در تشبیه خیالی گذشته از برای این دو قسم مخصوص است که خیال بود
 حشمت که از قیاس و تخمیل از یکبار و مایه واقع نیست که در هم جزئی نماید و در
 بسوت صورت پیشانند و لهذا گویند که مایه خلاق است و خیال آنچه از حسن مشترک قیاس
 نموده همان را دارد پس هم بر جزئی غایب است که مایه خلاق خیال آن را در در کاستی
 تجاوز نمیدارد و تصور نمودن غول یا یکسان ندان که در هم است و خیال از مثال تصور
 عاجز نیست فرق هر چه خیالی پس این قرار نیست حکیم مختاری که در مثال مذکور شده باید که

در این صورت میدیدیم از آن محلی حساب میکنند و فوق هر چه خیالی نیست که خیال آنچه از خود
 مشترک قیاس باشد بر قوت تخمیل از آنکه پیش بدیل علم با قوت و عقای سمی که در ایات معبره مذکور
 شده و در آن مشترک قیاس شکست بدل پیش و اختراع صورت بدیهه تخمیل از آنکه یک معجزه
 مثل تصور انسانی کرده داشته باشد یا تصور عقل بصورت است اختراع ندان از برای و چنان
 معجزه ای باشد و از این قبیل است این شعر اهرار القسطنطنیه و المشرقی مضامین و مضمونه
 در حق گایا باغ و آن ترجمه اش نیست که آیا در مسکند و قیاس آل که شمشیر کی سنسب
 نیست اسم مستتر است این بنای کجوه یعنی فولادی که مانند دندانهای غول است و فاکر
 این بیت حکیم مختاری در ملک خجری که نیم چرخ او به جبرست پرچو به درخت شمشیر
 او پوشیده نماز عطاره تقنا زالی و مطلق مرق سیان نشود و همی خیالی بخوبی که مذکور شد
 نموده اما در ادبی النظر فوقی درین هر دو قسم مایه نشود و زیرا که تصور انسانی کرده مایه
 داشته باشد و تصور غول شکل سبب و اختراع ندان از برای بعضی مثل علم با قوت و مایه
 زمره و مثال است که در تشبیه خیالی گذشته از برای این دو قسم مخصوص است که خیال بود
 حشمت که از قیاس و تخمیل از یکبار و مایه واقع نیست که در هم جزئی نماید و در
 بسوت صورت پیشانند و لهذا گویند که مایه خلاق است و خیال آنچه از حسن مشترک قیاس
 نموده همان را دارد پس هم بر جزئی غایب است که مایه خلاق خیال آن را در در کاستی
 تجاوز نمیدارد و تصور نمودن غول یا یکسان ندان که در هم است و خیال از مثال تصور
 عاجز نیست فرق هر چه خیالی پس این قرار نیست حکیم مختاری که در مثال مذکور شده باید که

از قسم تشبیه خیالی باشد مثال تشبیه و همی این بیت فقیر بروی کل تشبیه ساخته جا
 بگفته چرخ به شمع ملک به شمع ملک عالم اینا باغوال است که در شعرا و نقاشین
 اگر نیست قنابل و میتواند بود که یکی از طرف تشبیه حس باشد و یکی عقلی مانند تشبیه
 به میزان و تشبیه عطر خلاق کریم و ازین قبل است این ابیات خاقانی عمری است
 سرحد و سیل بل شکر کوش که رسیده سیل زبل خننه گدزی حکیم غصری شود
 است چو دریا پیش طاهر نرمل به تاویل چو لولوست سوی مردم و اما ابو الطرح
 رومی روی چون حاصل نمو کاران به لطف چون نه گنگارن از رقی یکی بر کار
 در سخن بستان چو جان خرومند طعم مخمور در دو بیت اول تشبیه عقلی و تشبیه
 آمده و در دو بیت اخیر بالعکس حاصل این مجت است که تشبیه به تشبیه چهارم
 گونه ای دیگر که هر دو حس باشد دوم آنکه هر دو عقلی باشد سوم آنکه تشبیه حس و تشبیه
 به عقلی باشد چهارم عکس سوم و چهارم در بیان تشبیه ان عبارت المعنی است که
 که تشبیه و تشبیه به دران شتراک داشته باشند باید داشت که تشبیه و تشبیه باید و حقیقت
 اشتراک و در صفت افراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا
 بالعکس تند و دوطول که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا مستند بحس است مثل کفیا
 جفائی از قبیل لوان اشکال و مقادیر و حرکات و است و طوم و روای و خشونت
 و ملاست صواب و لیت و ثقل و خفت و حرارت و برود و رطوبت و یجوت و نظایر
 آن که در کوشش هر حواس خمسۀ ظاهری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کفیا

این تشبیه و تشبیه به دران شتراک داشته باشند باید داشت که تشبیه و تشبیه باید و حقیقت
 اشتراک و در صفت افراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا
 بالعکس تند و دوطول که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا مستند بحس است مثل کفیا
 جفائی از قبیل لوان اشکال و مقادیر و حرکات و است و طوم و روای و خشونت
 و ملاست صواب و لیت و ثقل و خفت و حرارت و برود و رطوبت و یجوت و نظایر
 آن که در کوشش هر حواس خمسۀ ظاهری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کفیا

تشبیه و تشبیه به دران شتراک داشته باشند باید داشت که تشبیه و تشبیه باید و حقیقت
 اشتراک و در صفت افراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا
 بالعکس تند و دوطول که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا مستند بحس است مثل کفیا
 جفائی از قبیل لوان اشکال و مقادیر و حرکات و است و طوم و روای و خشونت
 و ملاست صواب و لیت و ثقل و خفت و حرارت و برود و رطوبت و یجوت و نظایر
 آن که در کوشش هر حواس خمسۀ ظاهری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کفیا

تشبیه و تشبیه به دران شتراک داشته باشند باید داشت که تشبیه و تشبیه باید و حقیقت
 اشتراک و در صفت افراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا
 بالعکس تند و دوطول که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا مستند بحس است مثل کفیا
 جفائی از قبیل لوان اشکال و مقادیر و حرکات و است و طوم و روای و خشونت
 و ملاست صواب و لیت و ثقل و خفت و حرارت و برود و رطوبت و یجوت و نظایر
 آن که در کوشش هر حواس خمسۀ ظاهری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کفیا

مرکب نیز گویند عبارت است از عیالی احسن مرکب چند چیز و این نیز را حسی میباشند
 یا عقلی حسی بر چند قسم می آید یکی نیکه شبهه و شبهه به مفرد باشد و وجه شبهه مرکب حسی
 باشد مثل تشبیه اخگر به چشم خروس در استدارت و حرمت و مقدار مخصوص چنانچه
 درین بیت ابو الفرج باره در زیران چو کل چرخ و چتر و توقیر و حرمین
 وجه شبهه در تشبیه است آسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است و در تشبیه
 چتر به باره تدرید و خوشندگی است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه مرکب
 مرکب حسی باشد چنانچه درین بیت که در صفت رزم گفته بشمارگان عشاء الشفق
 فوق رؤسنا و سایه خلیل تهاوی کوکبه به ترجمه این نیست که کوکبه یا آفتاب
 او گرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار صید رخسند مانند شبی است که در
 بی دربی دران ساقط میشود و در او شاعر و ریختن تشبیه غبار و برق شمشیری که در
 سید رخسند باشی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع یک
 بیات است نه اینکه غبار را شب و شمشیر را با شهاب تشبیه کرده باشد و
 شبهه درین بیت هیات است که از حرکت اجرام روشن سقطیل متفرق در جنوب
 خیزی سیاه حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی ابراز هوا بر کل چکار
 بخند زنگی و بیکان و در کام روی بیکان پستان نور انداخته مقصود در اینجا
 تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر کل است زنگی و آید که روی سحر را شمشیر
 نه اینکه کل را بروی بچه و ابر را زنگی و آید و باران را شمشیر چو گاه تشبیه کرده باشد

این تشبیه درین بیت است که در صفت رزم گفته بشمارگان عشاء الشفق
 فوق رؤسنا و سایه خلیل تهاوی کوکبه به ترجمه این نیست که کوکبه یا آفتاب
 او گرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار صید رخسند مانند شبی است که در
 بی دربی دران ساقط میشود و در او شاعر و ریختن تشبیه غبار و برق شمشیری که در
 سید رخسند باشی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع یک
 بیات است نه اینکه غبار را شب و شمشیر را با شهاب تشبیه کرده باشد و
 شبهه درین بیت هیات است که از حرکت اجرام روشن سقطیل متفرق در جنوب
 خیزی سیاه حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی ابراز هوا بر کل چکار
 بخند زنگی و بیکان و در کام روی بیکان پستان نور انداخته مقصود در اینجا
 تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر کل است زنگی و آید که روی سحر را شمشیر
 نه اینکه کل را بروی بچه و ابر را زنگی و آید و باران را شمشیر چو گاه تشبیه کرده باشد

این تشبیه درین بیت است که در صفت رزم گفته بشمارگان عشاء الشفق
 فوق رؤسنا و سایه خلیل تهاوی کوکبه به ترجمه این نیست که کوکبه یا آفتاب
 او گرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار صید رخسند مانند شبی است که در
 بی دربی دران ساقط میشود و در او شاعر و ریختن تشبیه غبار و برق شمشیری که در
 سید رخسند باشی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع یک
 بیات است نه اینکه غبار را شب و شمشیر را با شهاب تشبیه کرده باشد و
 شبهه درین بیت هیات است که از حرکت اجرام روشن سقطیل متفرق در جنوب
 خیزی سیاه حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی ابراز هوا بر کل چکار
 بخند زنگی و بیکان و در کام روی بیکان پستان نور انداخته مقصود در اینجا
 تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر کل است زنگی و آید که روی سحر را شمشیر
 نه اینکه کل را بروی بچه و ابر را زنگی و آید و باران را شمشیر چو گاه تشبیه کرده باشد

شبه در خیابانی است که از احاطت چیزی سیاه به چیزی سرخ و ترش چیزی سفید
از آن سیاه به سرخ حاصل آمده ازین قبل است این بیات خاقانی بیت بر طبقی
و ایگان طفلان آن در غل و طفل را از خواب ستایگان گنجینه و و له کوی شتری
که جست ز شکست و زنگی بهواستان بگنجد و سلمان با و جی خیال بنزد و جی
روان بن مانده که خضر بر سر آب بگنجد و صلی را به و اندر مغری بیت گفتیم که چلیست و بن
عدو و بر جام و و گنجد که بر بنفشه پرانده ارغوان و شرح نظامی و غزل کردن شیرین
گوید بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست و فلک ماه و در ابدی است و
انوری بیت و آتش دیده می گشت زلف شکینش و چو شاخ سنبل سیراب می گشت
و حکیم ازنی بیت رخ او لالهستان بود و زلف کلاه و زنگیان برستان خفته
بر آن لالهستان و و مرکب و دن شبهه مشبه و وجه شبهه و این بیات بر تمام
ظاهر است سوم آنکه شبهه بر جسم شبهه بود و وجه شبهه مرکب جسمی باشد کقول و الشکال
نی گفت لا مثل آفتاب تشبیه داده باینکه که در دست شل باشد و وجه شبهه در خیابانی
همیاتی است که از استدارت و شراق حرکت سرخ متصل حاصل آمده ازین قبل
است این بیت خاقانی که در خط افتاب گفته بیت مالی بعباسیان اشقر و نیزه کعب
و بر نه میگرد و این بیت عبدالواسع جلی بیت زلفین تو قبری است بر گنجینه و غلام
و رخسار تو شیرینی است بر اینجه باطل و مقصود در خیابان تشبیه بسیار است باشد
که در رخسار آب میخیزد باشد و وجه شبهه است از اج سرفی با سفیدی چهارم آنکه شبهه

[illegible]

ووجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون یکم آهن
برخم آهن چه صد شمشیر شمشیر دشمن چه پوشیده نماید که شبه دریا جاده شبه
نمودن چشم دشمن برخم سنانست و شبهه بریم آهن اذل مرکب ثانی مفرد است
و وجه شبه بیاتی است که شکل زبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه
مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیست و در بیانی از جهان پستی و پستی
معنی که در بیان باشد و وجه شبه دریا را راجع بودن محاط محیط است و درین
در بیت خاقانی نظم ای شده برکت تو حله دل شایخ شایخ چه هم تو مطلقا کنان
ارکان او یوسفی آورده و درین ندان پس و تفضل را فکده بر در ندان او
و وجه شبه در اینجا دلیل و توار دشمن چیز خوب عزیز دشمن چیز بدست و مقصود
از مجموع یک بیات است قدر برید که به نگاه وجه شبه بیاتی باشد که از چند
چیز اعم از یکله جزائی حسی باشد یا عقلی اگر بعضی از آن اجزای را اندکند و بعضی
و دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط واقع شود و توضیح این معنی از بیات تشبیه حذر مویلا
اما وجه شبه غیر واحد که از امتداد نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک
از آن لفظ غرض مستقل بود بخلاف مرکب که در اینجا انجیح یک بیات مقصود
میباشد و وجه شبه متعدد از سه قسم هر دو نیست قسم اول آنکه از چند چیز جمعی
باشد چنانچه درین بیت خاقانی شعر این الکووس والا قرحه این این است
والا قمار و وجه شبه در تشبیه کاسه قلع با قمار ماه تدویر و درخشدن و

[illegible]

صداقت نمی آید و تشبیه خلل پذیر میگردد و زیرا که در کلام اگر بعضی از قواعد خود را
گنند بعضی را الهال نماید کلام مهمل و نامربوط شود و قریح عسوم در بیان غرض
تشبیه پوشیده نماید که غرض تشبیه را اکثر ارجح بمشبه میگردد و دان بر چند قسم است
اول اینکه غرض تشبیه بیان امکان جو باشد باشد و جوابی که ادعای امکان
نیز ممکن بود و چنانچه درین معیت ابو طیب معیت فان نقی الامام و
سندهم و فان المسک بعض م الغزال چه ترجمه اشل نیست که اگر تو فانی شوی بر
خلق و حال نکل بعضی ایشانی این معنی ممکن است زیرا که تشبیه از خون آمو
است مراد شاعر و درین شعری قوت مدوح است بر سایر نوع انسانی بعدیک
گویی صلاست سبب نماید دارد و براسه اصل جدائی است و این را و عا در ظاهر
متمنع بناید چه محال است که یک فرد از نوع خود جدا می کنند و اگر از آن
نوع بر آید لهذا شاعر تشبیه دادن بمشک مکانین معنی را بیان نمود و
ماست کرد زیرا که تشبیه هر چند پاره از خون آموست اما در از قسم خون
می شمارند و ازین قبیل است این معیت خاقانی معیت و هو روح الوری
و الا تحب و قالوا قیت همه الاحبار و مولفه معیت که از خلق آمو در خلق
شاه است و عجب شمر کل از جنس نماید است و دوم آنکه غرض تشبیه بیان حال
مشبه باشد مثل تشبیه خیزی در سواد یا بیاض یا خیزی و درین قسم
شرط است که حال مشبه بظاهر باشد و الا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود

بعضی تشبیه را الهال نماید کلام مهمل و نامربوط شود و قریح عسوم در بیان غرض تشبیه پوشیده نماید که غرض تشبیه را اکثر ارجح بمشبه میگردد و دان بر چند قسم است اول اینکه غرض تشبیه بیان امکان جو باشد باشد و جوابی که ادعای امکان نیز ممکن بود و چنانچه درین معیت ابو طیب معیت فان نقی الامام و سندهم و فان المسک بعض م الغزال چه ترجمه اشل نیست که اگر تو فانی شوی بر خلق و حال نکل بعضی ایشانی این معنی ممکن است زیرا که تشبیه از خون آمو است مراد شاعر و درین شعری قوت مدوح است بر سایر نوع انسانی بعدیک گویی صلاست سبب نماید دارد و براسه اصل جدائی است و این را و عا در ظاهر متمنع بناید چه محال است که یک فرد از نوع خود جدا می کنند و اگر از آن نوع بر آید لهذا شاعر تشبیه دادن بمشک مکانین معنی را بیان نمود و ماست کرد زیرا که تشبیه هر چند پاره از خون آموست اما در از قسم خون می شمارند و ازین قبیل است این معیت خاقانی معیت و هو روح الوری و الا تحب و قالوا قیت همه الاحبار و مولفه معیت که از خلق آمو در خلق شاه است و عجب شمر کل از جنس نماید است و دوم آنکه غرض تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه خیزی در سواد یا بیاض یا خیزی و درین قسم شرط است که حال مشبه بظاهر باشد و الا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود

چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت دل از دواغ رفیقان و یک تشعیر
از غریب غریزان چو مرغ و در مضرب غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و من است
در حالت دواغ و چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهر رنج ایداندر
کاره کشف سر در کشد کشف کردار و درین بیت خاقانی بیت خصمت
ز دولت مینواد آنکه درت کرده رها چشمش بهر دوا تو تیار باد نکبا و شسته پلنگ
حال خصم تو که از دولت مهجور است و در ترا گذاشته است بان میانده که چشم او
بدر و باشد و سر بر راکه دوا می چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان
حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشعبه باشد چنانچه
درین بیت النوری بیت حدیث سرین میانش چلویم که دیده است
کوئی معلق بجای به غرض از تشبیه درینجا شدت فزینی سرین لاغری
سیان است درین بیت حکیم خنصری بیت دان بر بچو کلبه باغ افرا
اکنون چو کنج لولو مکنون است به غرض از تشبیه بر بکلبه نداف کنج لولو کشت
باریدن برف باران است درین بیت کمال امحیل بیت مانده بنبوده
که درین بیت تعبیه است اجرام کو بهاست نهان میان برف به غرض از تشبیه
درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت
مو کبش آب شور دریا مانده عرق تحا و دان راه اگر چه در باد می نظر
چنان نیاید که غرض تشبیه معلق به شنبه دارد و آن قلعت آب ریاست

بیت ابو الفرج بیت دل از دواغ رفیقان و یک تشعیر
از غریب غریزان چو مرغ و در مضرب غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و من است
در حالت دواغ و چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهر رنج ایداندر
کاره کشف سر در کشد کشف کردار و درین بیت خاقانی بیت خصمت
ز دولت مینواد آنکه درت کرده رها چشمش بهر دوا تو تیار باد نکبا و شسته پلنگ
حال خصم تو که از دولت مهجور است و در ترا گذاشته است بان میانده که چشم او
بدر و باشد و سر بر راکه دوا می چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان
حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشعبه باشد چنانچه
درین بیت النوری بیت حدیث سرین میانش چلویم که دیده است
کوئی معلق بجای به غرض از تشبیه درینجا شدت فزینی سرین لاغری
سیان است درین بیت حکیم خنصری بیت دان بر بچو کلبه باغ افرا
اکنون چو کنج لولو مکنون است به غرض از تشبیه بر بکلبه نداف کنج لولو کشت
باریدن برف باران است درین بیت کمال امحیل بیت مانده بنبوده
که درین بیت تعبیه است اجرام کو بهاست نهان میان برف به غرض از تشبیه
درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت
مو کبش آب شور دریا مانده عرق تحا و دان راه اگر چه در باد می نظر
چنان نیاید که غرض تشبیه معلق به شنبه دارد و آن قلعت آب ریاست

و در حقیقت تمام دلان را در نظر تحقیق غرض تشبیه در اینجا تعلق مشبه به دارد و آن شریعت
عرق تمام دلان است شریح این عنقبت کو میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این
باشد که حال نشان مشبه به خاطر نشان سابع که مثل تشبیه می بود و نقش
آب و خاطر نشان است که چون نقش نهانی بحیات زیاده انعطافات
مالوف است آنچه را بواسطه حس یا زد و زد و متعرق نقش میگردد و چنانچه درین
در بیت حکیم عنصری بیت با بسکارس کن صحبت به نامانی حقیر و خوار و ذلیل
به زشت و محبت فرو و افشای بهای سپهر چون سنگ دلت عدیل و دین بیت
خاقانی بیت هر طرف برابر است کرب به برین با مقابل است به و دین
بیت سنای بیت حدیث ابدان هر یک تپی است و از درون غالی بر و
سیه است و دین بیت خاقانی نظم ناک حکیم عقل خام غیطان دین تا کو
در راه نفس باغ ارم ساختن به رخس بر برای زرب و دین پیش میوه به خمر نکلند
مسموم کرب جم ساختن و دین قسم غرض اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید چنانکه در
از تشبیه نیست و دادن مشبه در نظر سابع باشد مثل تشبیه می سبیه با مدور
به چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت به برین قن سخن گفتن لب شیرین
و دندان نشن که کوی در عمان است در میل به جانش به غرض از تشبیه
لب دندان معشوق به در و مل ترنمین است و لب بیت استری
بود سینه بر معرق زنی به دست چون شیر هشی بسته برو یک شه ماه

و در حقیقت تمام دلان را در نظر تحقیق غرض تشبیه در اینجا تعلق مشبه به دارد و آن شریعت
عرق تمام دلان است شریح این عنقبت کو میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این
باشد که حال نشان مشبه به خاطر نشان سابع که مثل تشبیه می بود و نقش
آب و خاطر نشان است که چون نقش نهانی بحیات زیاده انعطافات
مالوف است آنچه را بواسطه حس یا زد و زد و متعرق نقش میگردد و چنانچه درین
در بیت حکیم عنصری بیت با بسکارس کن صحبت به نامانی حقیر و خوار و ذلیل
به زشت و محبت فرو و افشای بهای سپهر چون سنگ دلت عدیل و دین بیت
خاقانی بیت هر طرف برابر است کرب به برین با مقابل است به و دین
بیت سنای بیت حدیث ابدان هر یک تپی است و از درون غالی بر و
سیه است و دین بیت خاقانی نظم ناک حکیم عقل خام غیطان دین تا کو
در راه نفس باغ ارم ساختن به رخس بر برای زرب و دین پیش میوه به خمر نکلند
مسموم کرب جم ساختن و دین قسم غرض اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید چنانکه در
از تشبیه نیست و دادن مشبه در نظر سابع باشد مثل تشبیه می سبیه با مدور
به چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت به برین قن سخن گفتن لب شیرین
و دندان نشن که کوی در عمان است در میل به جانش به غرض از تشبیه
لب دندان معشوق به در و مل ترنمین است و لب بیت استری
بود سینه بر معرق زنی به دست چون شیر هشی بسته برو یک شه ماه

و در حقیقت تمام دلان را در نظر تحقیق غرض تشبیه در اینجا تعلق مشبه به دارد و آن شریعت
عرق تمام دلان است شریح این عنقبت کو میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این
باشد که حال نشان مشبه به خاطر نشان سابع که مثل تشبیه می بود و نقش
آب و خاطر نشان است که چون نقش نهانی بحیات زیاده انعطافات
مالوف است آنچه را بواسطه حس یا زد و زد و متعرق نقش میگردد و چنانچه درین
در بیت حکیم عنصری بیت با بسکارس کن صحبت به نامانی حقیر و خوار و ذلیل
به زشت و محبت فرو و افشای بهای سپهر چون سنگ دلت عدیل و دین بیت
خاقانی بیت هر طرف برابر است کرب به برین با مقابل است به و دین
بیت سنای بیت حدیث ابدان هر یک تپی است و از درون غالی بر و
سیه است و دین بیت خاقانی نظم ناک حکیم عقل خام غیطان دین تا کو
در راه نفس باغ ارم ساختن به رخس بر برای زرب و دین پیش میوه به خمر نکلند
مسموم کرب جم ساختن و دین قسم غرض اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید چنانکه در
از تشبیه نیست و دادن مشبه در نظر سابع باشد مثل تشبیه می سبیه با مدور
به چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت به برین قن سخن گفتن لب شیرین
و دندان نشن که کوی در عمان است در میل به جانش به غرض از تشبیه
لب دندان معشوق به در و مل ترنمین است و لب بیت استری
بود سینه بر معرق زنی به دست چون شیر هشی بسته برو یک شه ماه

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سیاه از سحر و جادو و هم در تقسیم تشبیه باعتبار وجه تشبیه باید داشت که تشبیه باعتبار
 وجه تشبیه متنوع چند نوع میگردد نوع اول تشبیه تمثیل و آن تشبیه است که وجه تشبیه
 در او چند چیز متنوع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال شیخ عبد
 البرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المتنوع من امور و اذا لم یکن
 التشبیه عقليا یقال به يتضمن التشبیه ولا یقال ان فی تشبیه و ضرب تشبیه
 کان عقليا جازا اطلاق اسم التمثیل علیه انتهى و از اینجا معلوم میشود که وجه
 تشبیه که وجه تشبیه او مرکب حسی باشد از اعداد تمثیل نباید شود
 و تمثیل نسبت که وجه تشبیه او مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت
 حکیم سنائی که در نقیصه امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفته
 نظم زبان از خصم و فروغ تر بود که خورشید را امام حیدر بود و در احوال
 ز پس بود خورشید و سایه پیشی کند بر جادید و وجه تشبیهات شخصی است
 که نور از عقب ظلمت در پیشا پیش او باشد و چون این سیات مرکب
 از حیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد
 بل يتضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر کردم ز روی
 تجرب هست و خوشبهای جهان چون خارش دست پاکه او را
 دست را خارش خوش افتد با خرد دست در دست اش افتد
 وجه تشبیه امر است که آغازش خوب انجامش بد باشد و این امور عقلاست

واطلاق مثل بقول شمیم عبدالقاهر بران صحیح اما اینجا از فتاح و مطول معلوم میشود
 تمثیل عبارت از تشبیه است که وجه شبه در متن از چند چیز باشد از جمله تشبیه
 آن چیز با چیزی باشد با عقلی نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در مرکب
 از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متحد و او را مثل آن بحث وجه شبه گشت از
 سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است که وجه شبه در وند و آن چند قسم می آید
 اول آنکه وجه شبه غیره که در بدی الرای بر بره که ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به
 شیر چنانچه هر سقا که وجه شبه در نیاجات است دوم آنکه وجه شبه غیره باشد
 غیر از خواص از او نباشد چنانچه درین بیت خاتانی سیت بی نصیب
 او سرنامی است عالم که نقشه هیز با نش پیران تازه پیروز وجه شبه در تشبیه
 عالم به برنامی احتمال در برهم خوردگی او ضاع است و این بر هر کس در بدی
 انظر ظاهر میشود قال العلامة فی الطول بقول بعضهم فی مدح جماعة ثم قال الخلق
 المفرقة لا یدری این طرفه اما می متاسبون فی الشرف یتع تعسیر بعضهم
 قاضی لا و بعضهم فضل منه کما انها متناسبة الاجزا و یتع تعسیر بعضهم
 مدح و بعضها و سها لکوها مفرقة ای مضمة الجوانب کاللائحة
 استیحه کلامه دیگر آنکه وصف بسیج یک از مشبه و مشبه به
 هر دو ذکر نشود چنانچه در بیت خاتانی سیت از ماضی روی
 مدح لای می و او سر و هیبت و عار با هم و مراد از وصف بن مقام است

این تشبیه است که وجه شبه در متن از چند چیز باشد از جمله تشبیه آن چیز با چیزی باشد با عقلی نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متحد و او را مثل آن بحث وجه شبه گشت از سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است که وجه شبه در وند و آن چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیره که در بدی الرای بر بره که ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چنانچه هر سقا که وجه شبه در نیاجات است دوم آنکه وجه شبه غیره باشد غیر از خواص از او نباشد چنانچه درین بیت خاتانی سیت بی نصیب او سرنامی است عالم که نقشه هیز با نش پیران تازه پیروز وجه شبه در تشبیه عالم به برنامی احتمال در برهم خوردگی او ضاع است و این بر هر کس در بدی انظر ظاهر میشود قال العلامة فی الطول بقول بعضهم فی مدح جماعة ثم قال الخلق المفرقة لا یدری این طرفه اما می متاسبون فی الشرف یتع تعسیر بعضهم قاضی لا و بعضهم فضل منه کما انها متناسبة الاجزا و یتع تعسیر بعضهم مدح و بعضها و سها لکوها مفرقة ای مضمة الجوانب کاللائحة استیحه کلامه دیگر آنکه وصف بسیج یک از مشبه و مشبه به هر دو ذکر نشود چنانچه در بیت خاتانی سیت از ماضی روی مدح لای می و او سر و هیبت و عار با هم و مراد از وصف بن مقام است

این تشبیه است که وجه شبه در متن از چند چیز باشد از جمله تشبیه آن چیز با چیزی باشد با عقلی نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متحد و او را مثل آن بحث وجه شبه گشت از سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است که وجه شبه در وند و آن چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیره که در بدی الرای بر بره که ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چنانچه هر سقا که وجه شبه در نیاجات است دوم آنکه وجه شبه غیره باشد غیر از خواص از او نباشد چنانچه درین بیت خاتانی سیت بی نصیب او سرنامی است عالم که نقشه هیز با نش پیران تازه پیروز وجه شبه در تشبیه عالم به برنامی احتمال در برهم خوردگی او ضاع است و این بر هر کس در بدی انظر ظاهر میشود قال العلامة فی الطول بقول بعضهم فی مدح جماعة ثم قال الخلق المفرقة لا یدری این طرفه اما می متاسبون فی الشرف یتع تعسیر بعضهم قاضی لا و بعضهم فضل منه کما انها متناسبة الاجزا و یتع تعسیر بعضهم مدح و بعضها و سها لکوها مفرقة ای مضمة الجوانب کاللائحة استیحه کلامه دیگر آنکه وصف بسیج یک از مشبه و مشبه به هر دو ذکر نشود چنانچه در بیت خاتانی سیت از ماضی روی مدح لای می و او سر و هیبت و عار با هم و مراد از وصف بن مقام است

اگر ایامی بروج شبیه داشته باشد پس اگر کوی زید الفاضل لیسد لفظ فار
 اشعاری بروج شبیه که جرات و شجاعت است نذر و مثال صفی که ایام
 بروج شبیه داشته باشد این معیت خاقانی بدست خنجر سبزه شرح حسن آید چون
 در حصر مسمی را نشان می بینیم از لفظ سرخ و سبز که وصف شبیه واقع شده هر
 میشود که وجه شبیه ریخا چلیع حرمت و خضر است دیگر آنکه وصف شبیه نهان ذکر شده
 چنانچه در شعر صدر گذشت درین بیت عبد الوهید حبیبیت خمد قامت
 و رخ پر سرشاک ل بر ناز و زور گردون بخواه تو چو گردون باد دیگر آنکه وصف
 شبیه نهان ذکر شده که قول لسان بگو شعور فایک شمس الملوک کو اکب و اذا
 طلعت لم یبینه کوب یعنی بدرستی که تو افتابی و پادشاهان دیگر ستاره
 اند و قتی که افتاب طلوع شد کوی ز ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم ستاره
 بدست استنانش چو قطره باران و کاول آخرش بود چو میان و درین
 بیت خاقانی بدست وقت است که مرکبان انجم هم فعل میکنند و هم هم
 دیگر آنکه وصف شبیه به و شبیه هر دو مذکور نمایند چنانچه درین بیت و دل
 نظم هم چاکرات بگر رزم چو خیاطانند و گرچه خیاطانندای ملک
 کشور گیر و بگز نیزه قد ختم توی پیا بند که سیر نیزه شبیه و بدو زند
 به تیر و لفظ که در هم بودن و بریدن و در ضمن وصف ملام شبیه به
 است و نیزه و شمشیر و تیر ملام شبیه نوع چهارم شبیه مفصل

[illegible]

وان عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه ستلزم وجه شبه باشد و از
تذکر کنند مثال اول چنانچه درین بیت سلمان ساجی به بیت لغز خرد
محل تو چون از شراب پای و لرزد دلم چشم تو چون از خار دست و وجه شبه
در هر دو مصرع تغزیدن کمیدن است درین بیت عبدالواسع به بیت
ای بس چون سخن سخن چون سخن خیش رخم و عیش من تلخ ندارد دل من تنگ آید
و وجه شبه در اینجا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی به بیت جهان
پایانه را مانند بینه که چون پر شدستی گرد و یکبار و مثال دوم بقول اکمل
الفصحی کالمصل فی الحلاوة وجه شبه در اینجا سبیل طبع است و آن لازم
حلاوت نوع تخم تشبیه قریب بمثل و سبب سبب و امتثال تشبیه
چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاه و تشبیه رنگی بر کمال
و سفیدی و تشبیه غسل با برن و دیگر آنکه تشبیه بسبب قریبی باشد
باشد مانند تشبیه کناره بسبب یا آنکه تشبیه اکثر در دهن حاضر شود و مثل
تشبیه زلف بلب و تشبیه روی خوب به افتاب مانند آن با جمله
تشبیه قریب است که وجه شبه در و اجمال باشد و تفصیل قلیل
و اشته باشد مانند تشبیه افتاب آئینه در و در و روشنی نوع چشم تشبیه
بعید غریب اسباب بعد و غایت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد

و اگر آنکه شبهه را با شبهه نسبت بجوید بود و چنانچه درین بیت مختاری میت
ز ابرویا و برف سفید و زمین سبز و طوطی همی پدید شد از بقیه غرائب ظاهرست
که ابر و برف را با زراعت و سفید و صورت عدم اعتبار تشبیهی بناست بر نیست دیگر
آنکه تشبیه بپندیت و در زمین حاضر شود سبب نکه از وصیات یا از خیالات
باشد مثل نیاب اغوال و اعلام با قوت و نظائر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب
عقلی باشد و چنانکه وجه شبه مرکب خیالی بسیار باشد تشبیه بدو غریب میشود و علم
آنکه آن تشبیه هم باشد یا خیالی یا عقلی تشبیهی بلعین همان است که بعید و غریب بود
بجلاف قریب مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیرا که آنچه بعید
از طلب حاصل میشود لذت او زیاده تر میباشد مثل تشبیه که از آب
سرد و بیشتر لذت میبرد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غایت
پیدا میکند چنانچه درین بیت مختاری میت مایه ای اگر ماه و از سردتر
قد و سردی اگر سردتر از ماه بود بر تشبیه محشوق بهاء و سرد مبتذل
است اما بسبب شرط غرضی بهم رسانید تشبیه سوم تقسیم
تشبیه با اعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود و تشبیه
مقبول آنست که در افاده غرض وافی باشد و تشبیه مردود وجه شبه
مشهور تر و تمام تر و مسلم الحکم بود و در بیان اسکان نزد مخاطب هم
باشد و تشبیه مردود آنکه درین نوع ناقص و ضعیف باشد و فرجه پنجم در بیان است

بدانکه در تشبیه که ادوات آن مذکور نباشد انرا تشبیه بود که گویند و انچه ادوات درو
 مذکور شود انرا مرسل نامند و موکه بر دو گویند است یکی انکه ادوات تشبیه را
 حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی می آید فتنان عايش
 بطورين آسمان به مشرق گفت ساقيش ان مغرب لبيا آمده و ديگر انکه ادوات
 تشبیه را حذف نمود و مشبه به را بمشبه اضافه نمود نيز گفته اند شعر و الريح ^{المنفعل} معذب
 و قد جرى به ذنب الاصيل على نخيل الراء و وقت بين العصر والمغرب يا در عربی
 اصیل و در فارسی آفتاب و در خوانند و ترجمه بیت مذکور اینست که نسیم
 بازی میکند با شاخها در حالیکه جاری شده است طلای آفتاب و
 بر آنقره آب یعنی تا وقت عصر و لوپشیده نماند که مراد شاعر تشبیه
 زرد بطلای تشبیه آب بر آنقره است مشبه را مضاف الیه ساخته فغوله
 ذنب الاصيل ای اصیل کالذنب لمجیر الماوی مار کالبحین و ازین قبیل
 است این بیت مسعودی و سعدی هم پیشش گرفته سرخی لاله
 لاله رویش گرفته زردی عیبه یعنی چشم او که مانند عیبه است
 و ردی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل است که ادوات
 در و مذکور نشود آن در عربی کاف است و کان و مثل و انچه
 از متغیرها که و مضامات مشتق باشد و در فارسی لفظ مانند چون
 و برنگشته بیان دومی و کونیا و امثال آن شورای مجسم

بدو که تشبیه کرد اوقات آن مذکور باشد از تشبیه بود که گویند و آنچه اوقات در و
 مذکور شود و از امر سل نامند و مود که بر دو گویند است یکی اوقات تشبیه را
 حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی فی آفتاب فشان عابش
 بلورین آسمان و مشرق گفت ساقیش آن مغرب لب یار آمده و دیگر اوقات
 تشبیه حذف نموده مشبه بر همیشه اضافه است نایه کوله شعور و الیج تلکب
 و قد جری و ذهب الاصل علی عین الاله و وقت بین العصر و المغرب در عربی
 اصل و در فارسی آفتاب رد خوانند و ترجمه بیت مذکور نیست که نسیم
 بازی میکند با شاخها در حالیکه جاری شده است طلای آفتاب و
 بر آنقره آب یعنی تا وقت عصر و پیشیده نماند که مراد شاعر تشبیه
 زرد بطلای تشبیه آب بقرص مشبه را مضاف الیه ساخته بقول
 ذهب الاصل ای اصل کالذهب لجزیر الماری ای مار کالجین و ازین قبل
 است این بیت مسعود سعد عیبه پیش گرفت سرخی لاله
 لاله رویش گرفته زردی بهبه یعنی چشم او که مانند عیبه است
 و ردی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل است که اوقات
 در و مذکور نشود آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه
 از معنی ماثله و مضامات مشتق باشد و در فارسی لفظ مانده چون
 و برنگسته بیان دلمی و کونیا و امثال آن شعری عجم

در این کتاب که در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است

کاهی عبارت دیگر تمام اوقات تشبیه اند چنانچه درین بیت مختار
 از یک صفت گهر شدرای تو و خواجه و ز یک هم جدا شده طبع تو در کرم
 و درین بیت خاقانی جانگاہی مان بمان فرای پسیمی و کرده روز
 کجاری و مقصود نیست که توشل روزگاری چنانچه درین بیت نظیری
 بوی یارین اینست فامی آید بکلم از دست گمیرد کار شدم و مقصود
 تشبیه است بکل بوی یاریدن انجایی ادا تشبیه کرد و تمهید در تمهید
 تشبیه بحسبقت وضع بداند که احتمال تشبیه رکلام غرضت قسم سیرت
 اول آنکه تشبیه و تشبیه براند کور سازند و وجه تشبیه و ادا تشبیه را محذوف
 نماید چنانچه کوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار تشبیه را نیز
 محذوف نماید سوم آنکه ادا تشبیه حذف نماید چنانچه کوئی زید شیر
 است درجات چهارم آنکه در محل استخبار تشبیه را نیز حذف کنند مثل آنکه
 کوئی شیر است درجات پنجم آنکه وجه تشبیه را محذوف نماید مثل آنکه کوئی زید
 مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار تشبیه را نیز محذوف نماید مقیم آنکه هر
 چهارم و کور سازند مثل آنکه کوئی زید مانند شیر است درجات ششم آنکه
 تشبیه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست کوئی
 مانند شیر است درجات و ازین بهشت قسم دوم اول قوی است و در دو
 قسم اخیر اضعف و وسط و ضعف قوت وسط و وجه قوت در حد

در این کتاب که در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است

در این کتاب که در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و آخرت و غیره است

ادا و وجوب شبه است که ادا را چون محذوف سازند گویند یا مستبعدا عین
 شبهه او عینا نمایند و وجوب را چون ترک نمایند عمومیت تمام میرسانند پس
 در تشبیه که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی ازین هر دو را
 مذکور شود نسبت باول ضعیف تر و آنچه هر دو را در آن مذکور سازند ضعف
 خواهد بود و نیست استیقای بیان در تشبیه بالمد التوفیق **شجره دوم** در
 بیان استعارة چون استعاره تسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت
 و مجاز و در ضمن لازم پس گوئیم حقیقت اصطلاح صحاب غریب عبارت از کلمه
 است که در معنی موضوع له استعمال کنند و اصطلاحی که حرف زنده مثل اصطلاح
 لغت یا شعر یا عرب یا مجاز است که در معنی غیر موضوع له استعمال کنند و دلالت
 بر این معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ضمن لفظ است برای لا
 درون معنی تفخیر و نه بواسطه قیام قرینه قال العلامة بحقیقه فی الاصل مفید
 قال من حیثی اذ استلزم معنی مفعول من حقیقت الشئ اذ اثنیه نقل الی الکلمه
 الثابتة او الثبته مکانها الاصل و اما فیها للنقل من ضعفیه الی الاسبابه و المجاز
 الی الاصل مفعول من جار مکان بحوزه اذ اثنیه نقل الی الکلمه الجائزه ای المتعده
 مکانها الاصل الی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گرفته نیست چه اگر علاقه در معنی
 حقیقی و مجازی نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود
 چنانچه اگر کبوی خنجره القدس اشاره بکتابهای این استعمال صحیح نیست

زیرا که علاقه و ریختن و درجیافت نشود و در هر یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است یا شرعی
 یا عرفی عام چه اگر واضح حقیقت واضح لغت است از حقیقت لغوی میگوئیم
 و اگر شجاع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
 و همچنین مجاز را در اصطلاحی که معنی غیر موضوع است استعمال می کنیم اگر ان
 صلاح لغت است مجاز لغوی میگوئیم و اگر صلاح شمع است مجاز شرعی و
 اگر صلاح عرف است مجاز عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای
 سبع مخصوص حقیقت لغویست برای مرد شجاع مجاز لغوی لفظ صلوة برای
 عبادت مخصوص حقیقت شرعی است برای دعا مجاز شرعی لفظ فضل و عرف
 نخبان معنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی مضارع و غیر آن باشد حقیقت عرفی
 خاص است و معنی حدت مجاز عرفی خاص لفظ دایه برای چهار یا حقیقت عرفی
 عام است برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوة و فعل دایه که در
 مثال واقع است مثال حقیقت مجاز است لفظ سبع مشاع عبادت دعا و
 مخصوص حدت چهار پا و انسان که مذکور شد و اینها همه اشارت به معانی حقیقی
 و مجازی این چهار لفظ است فمائل قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه
 پس اگر ان علاقه امر است سواش تشبیه مثل سبب یا لزوم یا غیر ذلک از
 مجاز در سبب می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره میگویند و در سبب مجاز
 اگر استعاره است و تشبیه را مذکور سازند انرا استعاره یا تشبیه می نامند

چنانچه درین بیت اسدی بریت هیش مشک ساهی فکر سفر و شاد و نگر
کمان کش دو گل دوس پوش و اگر مشبه بر استروک مشبه را مذکور سازند از
استعاره بالکنایه خوانند و امثال آن در عجلش مذکور شود و حاصل استعاره نیست
مشبه را عین مشبه به او عاقلانین که متروک باشد یا مذکور مشبه به را
در هر دو صورت استعاره نامند و لفظ او را استعاره خوانند و مشبه را استعاره
گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است در اینکه استعاره از قسم مجاز لغوی
یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند است که اگر بگویند
مثلاً است اسد آری می مراد از اسد مر و شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل
لغت برای سبع مخصوص که در اینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای شجاع
که مر و شجاع باشد در بیضوت استعمال این لفظ بحسب در غیر موضوع آمده است
و این است معنی مجاز لغوی اما دلیل کردی که استعاره را از مجاز عقلی بشمارند است
که اطلاق لفظ اسد را بر شجاع که مر و شجاع باشد و قهر میکند که او را عین شجاع
یعنی سبع مخصوص را در اینجا هم در بیضوت استعمال لفظ اسد در موضوع آمده
در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق بعقل دارد نه بلاغت
پس استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند لغت زیرا که
بحسب خود استعمال آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر استعاره
مشبه را عین مشبه به او عاقلانین که متروک باشد یا مذکور مشبه به را

چنانچه درین بیت اسدی بهشت مشک سالی مشک فروش و در زنگ
سنان کش دو گل و در پوش و اگر مشبه بر امثرون و مشبه را که کور سازند از
استعاره بالکنایه خوانند و امثالان در مجلس مذکور شود و حاصل استعاره نیست
مشبه را عین مشبه به او عاقلانند و این که متروک باشد یا مذکور و مشبه را
در هر دو صورت استعاره نامند و لفظ او را استعاره خوانند و مشبه را استعاره
گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است در اینکه استعاره از قسم مجاز لغوی
یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند است که اگر گویند
مثلاً است اسد آری می مراد از اسد مر و شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل
لغت برای سبب مخصوص که در اینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای
که مر و شجاع باشد در صورت استعمال این لفظ بجهت در غیر موضوع نه شده است
این است معنی مجاز لغوی اما دلیل که وی که استعاره را از مجاز عقلی بشمارند است
که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مر و شجاع باشد و قریب کنیم که در اعراس مشبه
نیست سبب مخصوص او اما میبایستیم در صورت استعمال لفظ اسد در موضوع که میشود
در غیر موضوع که چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق بعقل دارد نه بجهت
این استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز بودن و حکم میکند نه لغت زیرا که
بجهت خود استعمال آن در موضوع که واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر استعاره
باشد یعنی به ادعای مشبه معنی تعجب دین و دودیت درست نمی آید

شمس قنات تطلعتی من شمس نفس غری من نفسی قنات تطلعتی من شمس
 شمس تطلعتی من شمس شاعرین بیت را در باب غلام خود که بر سر او قنات
 سایه کرده بود گفته ترجمه اش نیست ایستاده است سایه کند برین آفتاب
 چنان کسی که خیز تر است از جان من پیش من عجب دارم از نیکی فتابی برین
 سایه کند مقصود ازین مثال نیست که اگر شاعر غلام مذکور را عجب آفتاب شمرده
 تعجب اینجا صحیح نیست و بعضی جوابش چنین اند که او عمارت یا جانشین است
 شمس صریح گفته اند شده چه یقین میدانیم که او می نیست قنات نیست فرق
 و کتب است که بنای ستاره بر او مل است یعنی شبیه از جنس شبیه ادعایمان
 و قرینه عدم اراده موضوع که در وقایع باشد بخلاف که تاویل قرینه در آن نباشد
 اما قرینه ستاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی را از شمشاد
 پونده بیخ و خرد را بحر جان گویند گنج و لفظ پونده و گویند قرینه است که
 شمشاد و معشوق از هر جان لب و خواسته و گاه قرینه ستاره چند چیز میباشد
 چنانچه درین بیت خاقانی چون از روزنی عطار و مرغ بدف
 شود و مرزا به لفظ بدف و تیر که مرادف عطار و دست و لفظ زدن اینها
 همه قرائن آن است که از راه نوکمان خواسته و باید دانست که تقسیم ستاره
 نیز از تقسیم تشبیه در شجره اول مذکور است اعتبار آن چند است اول باعتبار
 ستاره و ستاره دوم باعتبار وجه شب که از راه ستاره و وجه جاسع گویند

مراست

ن
مقصود است

این بیت را در باب غلام خود که بر سر او قنات
 سایه کرده بود گفته ترجمه اش نیست ایستاده است
 سایه کند برین آفتاب چنان کسی که خیز تر است
 از جان من پیش من عجب دارم از نیکی فتابی برین
 سایه کند مقصود ازین مثال نیست که اگر شاعر
 غلام مذکور را عجب آفتاب شمرده تعجب اینجا
 صحیح نیست و بعضی جوابش چنین اند که او
 عمارت یا جانشین است شمس صریح گفته اند
 شده چه یقین میدانیم که او می نیست قنات
 نیست فرق و کتب است که بنای ستاره بر او
 مل است یعنی شبیه از جنس شبیه ادعایمان
 و قرینه عدم اراده موضوع که در وقایع
 باشد بخلاف که تاویل قرینه در آن نباشد
 اما قرینه ستاره گاهی یک چیز میباشد
 چنانچه درین بیت اسدی را از شمشاد پونده
 بیخ و خرد را بحر جان گویند گنج و لفظ
 پونده و گویند قرینه است که شمشاد و
 معشوق از هر جان لب و خواسته و گاه
 قرینه ستاره چند چیز میباشد چنانچه
 درین بیت خاقانی چون از روزنی عطار و
 مرغ بدف شود و مرزا به لفظ بدف و تیر
 که مرادف عطار و دست و لفظ زدن اینها
 همه قرائن آن است که از راه نوکمان
 خواسته و باید دانست که تقسیم ستاره
 نیز از تقسیم تشبیه در شجره اول مذکور
 است اعتبار آن چند است اول باعتبار ستاره
 و ستاره دوم باعتبار وجه شب که از راه
 ستاره و وجه جاسع گویند

سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر از این سه قسم ما هر یک را در
شماره و انما تمثله اول در تقسیم استاره باعتبار طرفین یعنی ستار سه و
و این دو قسم آید و فاقیه و عنادیه اما و فاقیه هست که جمیع مستار سه و ستار
در شخص احد ممکن بود مثل استاره هدایت بحیات درین ایام که درین کمال است فاقیه
ای صلا لا فیه بنایا مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که ستار سه واقع شده هدایت
ستار کرده و اجتماع هدایت حیات در شخص احد ممکن است اما استاره عنا و
هست که اجتماع ستار سه و ستار که در شخص احد متع باشد مانند آنکه ستاره
رو و اگر آثار جمیل از و صفت روزگار مانده باشد بزرده و همچنین نده را که حاصل
یا عاجز یا در خواب باشد بزرده ظاهر است که اجتماع مرکب زندگی در شخص
متع است نوعی از عنادیه است که بر سیل ظرافت یا استهزاء از زبان طریقی که
در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوید رایت اسدا و مراد تو جانی باشد
بگوید رایت حاتم و مراد تو بخلی باشد شمره و دوم در تقسیم استاره باعتبار
مع بد آنکه استاره باعتبار جمیع تقسیم میگردد و اول آنکه جمیع ستار سه و ستار
مثلا لفظ قطع درین ایام که بریده و قطعنا همی الا ارض اما لفظ قطع موضوع است
ای دور کردن اتصال را جاسی که با هم پیوسته باشند و درین آیه قطع
هم ستار که قطع اجسام ستار سه واقع شده و وجه اجتماع
بیان این هر دو را اتم کردن اجتماع و اتصال است و آن مفهوم

هر دو داخل است اما در مفهوم مستعاره شدید تر و ازین جهت است این بیت عبد الواهد
جمله بیت بر سیر لطیف تو گفتار تو دلیل بر نسبت شریف تو کردار تو گواه و حاکم
بیت نیست که سیر لطیف و نسبت شریف تر از گفتار و کردار تو مشت آمده و مشت
را گواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع در اینجا اثبات است و آن در مفهوم هر دو
داخل است قال العلامة و کذا استعاره النحیطة الموضوعه لضم خرق الثوب للسر والذی
برضم طلق الدرع والجامع لضم الداخل فی مفهومهما و هو الاشد فی الاول استی
قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعاره و مستعاره خارج باشد مثل استعاره اول
برای مرد و شجاع چه وجه جامع در اینجا جرات است آن از مفهوم هر دو بیرون است
و ازین قبیل است این بیت نظامی سبک کشیده قاسمی چون سرو چین و زرنگی
بر سر نخلس طلب چین و زرنگی لفظ مستعاره و زرنگی مستعاره واقع شده و وجه جامع
سیاه است آن از مفهوم هر دو خارج است این بیت حکیم عسکری سبک درویش
زبان سفید شد ز غمت و کس نایغ سفید گشت ز جفا و دو شبانک نایغ استعاره نموده و وجه
جامع سیاه است قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الای طایر باشد همی بر آن که در بحث
تشبیه مذکور شد و ازین قسم است این بیت نظامی سبک هنوزم هندان آتش
پرستند هنوزم چشم چون ترکان پرستند و زلف بلند و رخسار را با آتش استعاره کرده و وجه
جامع اول سیاه و در دوم سرخ و در چشم گشت این بادی الای جوید است این بیت مشک
بیت بر تو گرفته و کف بر روی پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخ زیر این درین بیت

درین بیت خاقانی که در خطاب با قناب دیدیت از فیض تو در و کا مواره +
 و هستند و ظل شیر خواره + مردم چشم را بطلع هند و ضیای قناب بشیر استقا
 نموده حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو روشن فرمی یا بدینا طفل
 از شیر و این ستاره اگر چه نظر بر مغربش مبتدل است اما بسبب کعبه بتی بهر ساند
 چه وجه جامع در اینجا منتقل یافتن چرخ سیه کو چکی است از چرخ سفید روشن سیه
 و سفید فقط قدر بر خمره سوم و تقسیم ستاره باعتبار این هر سه چیز یعنی ستاره
 و ستارینه و وجه جامع بدانکه ستاره و ستارینه با هر دو حسی میباشند یا هر دو عقلی یا
 حسی ستارینه عقلی یا بالعکس وجه جامع بر سه نوع اخیر غیر عقلی نمیتواند بود و نوع
 اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حسی محقول در غنی بدو عقل
 محسوس را در می یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش قسم
 بر می گردد و اول آنکه هر حسی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت کا و سفا
 که آنگاه که ترغود و ایزد زینش از سام بر آمد شراب آلب تر و غنی را که صراحی سفا
 بیرون داد و بار زین این ستاره نموده و وجه جامع نک شکل و مقدار است این هر حسی
 دوم آنکه طرفین حسی باشد و وجه جامع عقلی کتوله سجانه و الهم لیل سنج منده الیها و در اینجا
 ستاره را ظهور ظلمت شب بعد از ازل شدن فرد ستارینه ظهور مسلحی است پس
 خود و وجه جامع ترتیب امری با مریت یعنی ترتیب ظهور ظلمت شب بفتن
 روز مثل ترتیب ظهور مسلحی است بر سلخ و او را که تب مور کا عقل است

نه کار حس سوم آنکه ستاره حس استعاره و وجایع عقل باشد چنانچه درین بیت
 مسعود سعدیست که ده پوینده و درصاف فلک مرکبانه از نیامم برآید شمشیر
 بمرکب ستاره کرده و وجایع فضا است چهارم آنکه ستاره حس استعاره و وجایع
 عقل باشد چنانچه درین بیت خاقانی است تیغ او بسین فضا است اینک نگارش
 نقطه نامی چهره بر بسینی دارد که او همبیا و مستعد بودن با بسین ستاره نموده و وجایع
 بتیو دستعد است چیم آنکه هر سه عقل باشد ششم آنکه بعضی از اجزای وجایع حس
 و بعضی عقلی باشد و ستاره را ستاره حس و وجایع باشد کقولکایت شمس ادا است
 انسانا کاشمیر حسن الطلعه و نباه الشان چنین ستاره بندرت واقع میشود و گویا
 و حقیقت دو ستاره است و لهذا اسکاکی و مفتاح العلوم بنای این تقسیم را پنج قسم
 گذاشته و این قسم خیر را ذکر کرده حیث قال لان الاستاره بنا ما علی التشبه
 تشوخی الی خمسة انواع کما تنوع التشبيه استاره محسوس و محسوس و محسوس و محسوس
 و ستاره معقول و ستاره محسوس و ستاره معقول و ستاره محسوس و ستاره معقول
 کلامه شمره چهارم تقسیم ستاره باعتبار درج و غیره ازین سیه چنانکه مذکور شد
 بدانکه تقسیم ستاره باعتبار لفظ استعاره بر دو قسم است صلیه و تعییه یا ستاره صلیه
 که لفظ ستاره هم جنس باشد مثل ستاره اسد برآمی هر دو شجاع و ستاره کل برآمی
 رخسار و امثال آن ازین باب است علمی که بتاویل در هم جنس داخل شود
 مثل آنکه خیل را بجامه و جبان را برستم ستاره کنند قال اسکاکی فی القسام

درین بیت خاقانی است تیغ او بسین فضا است اینک نگارش
 نقطه نامی چهره بر بسینی دارد که او همبیا و مستعد بودن با بسین ستاره نموده و وجایع
 بتیو دستعد است چیم آنکه هر سه عقل باشد ششم آنکه بعضی از اجزای وجایع حس
 و بعضی عقلی باشد و ستاره را ستاره حس و وجایع باشد کقولکایت شمس ادا است
 انسانا کاشمیر حسن الطلعه و نباه الشان چنین ستاره بندرت واقع میشود و گویا
 و حقیقت دو ستاره است و لهذا اسکاکی و مفتاح العلوم بنای این تقسیم را پنج قسم
 گذاشته و این قسم خیر را ذکر کرده حیث قال لان الاستاره بنا ما علی التشبه
 تشوخی الی خمسة انواع کما تنوع التشبيه استاره محسوس و محسوس و محسوس و محسوس
 و ستاره معقول و ستاره محسوس و ستاره معقول و ستاره محسوس و ستاره معقول
 کلامه شمره چهارم تقسیم ستاره باعتبار درج و غیره ازین سیه چنانکه مذکور شد
 بدانکه تقسیم ستاره باعتبار لفظ استعاره بر دو قسم است صلیه و تعییه یا ستاره صلیه
 که لفظ ستاره هم جنس باشد مثل ستاره اسد برآمی هر دو شجاع و ستاره کل برآمی
 رخسار و امثال آن ازین باب است علمی که بتاویل در هم جنس داخل شود
 مثل آنکه خیل را بجامه و جبان را برستم ستاره کنند قال اسکاکی فی القسام

درین بیت خاقانی است تیغ او بسین فضا است اینک نگارش
 نقطه نامی چهره بر بسینی دارد که او همبیا و مستعد بودن با بسین ستاره نموده و وجایع
 بتیو دستعد است چیم آنکه هر سه عقل باشد ششم آنکه بعضی از اجزای وجایع حس
 و بعضی عقلی باشد و ستاره را ستاره حس و وجایع باشد کقولکایت شمس ادا است
 انسانا کاشمیر حسن الطلعه و نباه الشان چنین ستاره بندرت واقع میشود و گویا
 و حقیقت دو ستاره است و لهذا اسکاکی و مفتاح العلوم بنای این تقسیم را پنج قسم
 گذاشته و این قسم خیر را ذکر کرده حیث قال لان الاستاره بنا ما علی التشبه
 تشوخی الی خمسة انواع کما تنوع التشبيه استاره محسوس و محسوس و محسوس و محسوس
 و ستاره معقول و ستاره محسوس و ستاره معقول و ستاره محسوس و ستاره معقول
 کلامه شمره چهارم تقسیم ستاره باعتبار درج و غیره ازین سیه چنانکه مذکور شد
 بدانکه تقسیم ستاره باعتبار لفظ استعاره بر دو قسم است صلیه و تعییه یا ستاره صلیه
 که لفظ ستاره هم جنس باشد مثل ستاره اسد برآمی هر دو شجاع و ستاره کل برآمی
 رخسار و امثال آن ازین باب است علمی که بتاویل در هم جنس داخل شود
 مثل آنکه خیل را بجامه و جبان را برستم ستاره کنند قال اسکاکی فی القسام

ووجه کونها صلیتیه همان الاستعاره میباشد اما علی تشبیهی الاستعاره بالاستعاره و تقدیم فی
 بالتشبییه این تشبیه لایزال و صفا التشبیه بگونه مشارک التشبیه فی وجه الاصل فی الموصوفه
 بی الحقائق مثل ما تقول جسم منیل و باض صاف انتهى اما استعاره تبعیه است که لفظ
 استعاره یا تشبیه یا حرف باشد و وجه تبعیه و تشبیه است که فعل و حرف اصطلاحیت هر دو
 او درین نسبت بنام استعاره بر موصوفه است چنانکه در کلام مسکا کی گذشت پس
 موصوفه در استعاره تبعیه مصدر فعل و متعلقات معانی حرف خواهد بود و ملا
 استعاره غیر و حرف سبیل تعینت خواهند کرد و بطریق اصالت حاصل این است
 است که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش ارجح بعضی صدری آن فعل میگردد و
 حرف متعلق یعنی آن میشود و متعلق معنی حرف خیریت کفیم حرف آن میکنند
 مثل آنکه بگوئیم من برای ابتدا دالی برای انتهای غایت است فی برای
 طرف دلی برای غرض مانند آن اینها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت غرض
 معانی این حرف نیست بل متعلقات معانی حرف است از اینجا که غویان لغت
 حرکت اند الوفا دل طر معنی غیره اما مثال آنکه لفظ استعاره باشد که گویند
 الحمال ناطقه کذا و لظفت الحمال کذا بمعنی و الله کذا او دلت کذا و در اینجا استعاره
 لفظ نطق و استعاره لفظ دلالت است و لفظ استعاره و مثال اول اسم فاعل
 و در مثال دوم فعل ماضی است و تشبیه در اینجا راجع بنطق و دلالت میشود
 نه بنطق و دال فعل ماضی آن قدر بر او این قبیل است این بیت سنا میگوید

[illegible][illegible]

[illegible]

را که در سائر نقطه و صفت در مقام عبارت از معنی است عالم لغت محلی
 که این جهت لغت نیست که لغت است بر مبنای معنی فی سبب و امثال ستاره و حروف
 بیت نوری است بیت در خنجره که غم خروج است از چو آن بگیرد میریخ
 و جوشن است به موج اگر میریخ و جوشن ستاره نموده لفظ غم خروج لام شمع و
 جوشن است که ستاره و واقع شده قال اسکاکی و سببی الترخیض علی تالیسی و
 حرف النفس عن ترجمه کیا قال بوتام شعور و صیغه حتی لفظ الجحول بان له حاجه
 فی السامه ترجمه اش نیست که بالامیر و مروج جمدی که جهان گمان میرند که کرکاز
 در آسمان دارد پوشیده نمائند که بلند می رود و مروج را بلفظ صمود ستاره نموده مصراع فی لام
 لفظ صمود است که ستاره و واقع شده و گاهی تجزیه ترشح هر دو را در یک ستاره جمع
 چنانچه در بیت یاقانی بیت بر شکاند صبا شیمه شب به طفل خوشن سجا و انداز
 آفتاب لطف ستاره نموده صبا و شب و لام لام ستاره و شیمه خوشن و شکاندن
 حرف و واقع شده که بیت در و جیب آن برده کوی شکار بند و صبح و آفتاب
 تبعیت است نموده لفظ صبح و همان لام ستاره و لفظ جیب و این لام ستاره
 دل را کنار جوی بر آید و طبع تر از تجزیه و اطلاق است زیرا که ستاره مبالغه و شیمه
 از است که معنی عن آمد و ملودن پس فر که و صافی که لام شمع باشد تقویت
 شستن دل از بار پس صافی فی الفتح از قدرت قسام الاستاره فاعلم
 حرف از بر سبب قسبت و طنی الحسن ان صادفتها حسنت و الا حوت

عالم لغت محلی
 فی سبب و امثال
 ستاره و حروف
 بیت نوری
 جوشن است
 لام شمع و
 جوشن است
 حرف النفس
 فی السامه
 در آسمان
 لفظ صمود
 چنانچه در
 آفتاب لطف
 حرف و واقع
 تبعیت است
 دل را کنار
 از است که
 شستن دل
 حرف از بر

از این که
 از این که
 از این که
 از این که

حضرت درین بیت عرفی است بهر که عرضیه هم در خویش می بینم و که عرفه ام
 من و در کنار سگ زده و صاحب الخیرین قسم استعاره را مجاز در کمال سیده قالا
 السكاك في المنهاج و نه الذی یو تشبیه التمثیل علی سبیل الاستعاره و لکن الی مثال
 کلماتی مثلاً علی سبیل الاستعاره لا یجوز التعمیر الیه سبباً فاعلم و علامه نصرتانی و چه
 عدم تغییرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک الی استعاره بیان می کند
 اللفظ الذی یوحی المشبه به عاریه المشبه فلو وقع فی تعین لیا کان هو اللفظ
 الذی یخبر المشبه به فلا یکن عاریه استعارة اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر شبه
 واراده مشبه به با نصب قرینه و قرینه در اینجا استعاره تخیلیه خواهد بود و در بیشتر
 چنان است که با مشبه چیزی مذکور چند از لوازم مشبه به مخدوف و ذکر نماید پس
 ذکر شبه مخدوف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم
 مشبه به مخدوف برای مشبه ذکر عبارت از استعاره تخیلیه و این بر سه قسم
 می آید برای آنکه لوازم که مختص مشبه به دارد و از آن برای مشبه اثبات
 می نمایند از سه حال بیرون نیست با تمام مشبه به با دست یا تکمیل مشبه
 موقوف بر آن است یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول
 کقولہ ع فکسان عالی بالکنایه لظن و یمنی زبان حال من بشکوه گو
 تر است و در اینجا حال را بشخص شکلم تشبیه داده و این استعاره
 بالکنایه است و اثبات زبان که قوام شکلم با دست است استعاره

بسیار است و درین بیت عرفی است بهر که عرضیه هم در خویش می بینم و که عرفه ام
 من و در کنار سگ زده و صاحب الخیرین قسم استعاره را مجاز در کمال سیده قالا
 السكاك في المنهاج و نه الذی یو تشبیه التمثیل علی سبیل الاستعاره و لکن الی مثال
 کلماتی مثلاً علی سبیل الاستعاره لا یجوز التعمیر الیه سبباً فاعلم و علامه نصرتانی و چه
 عدم تغییرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک الی استعاره بیان می کند
 اللفظ الذی یوحی المشبه به عاریه المشبه فلو وقع فی تعین لیا کان هو اللفظ
 الذی یخبر المشبه به فلا یکن عاریه استعارة اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر شبه
 واراده مشبه به با نصب قرینه و قرینه در اینجا استعاره تخیلیه خواهد بود و در بیشتر
 چنان است که با مشبه چیزی مذکور چند از لوازم مشبه به مخدوف و ذکر نماید پس
 ذکر شبه مخدوف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم
 مشبه به مخدوف برای مشبه ذکر عبارت از استعاره تخیلیه و این بر سه قسم
 می آید برای آنکه لوازم که مختص مشبه به دارد و از آن برای مشبه اثبات
 می نمایند از سه حال بیرون نیست با تمام مشبه به با دست یا تکمیل مشبه
 موقوف بر آن است یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول
 کقولہ ع فکسان عالی بالکنایه لظن و یمنی زبان حال من بشکوه گو
 تر است و در اینجا حال را بشخص شکلم تشبیه داده و این استعاره
 بالکنایه است و اثبات زبان که قوام شکلم با دست است استعاره

می باشد

تخیلیه و ازین قسم است این بیت سنای بیت علما جمله نزه می فرزند وین که
کسی می فرزند و درینجا وین بر دیار و حریر تشبیه داده این استاره بالکنایه است و لفظ بر
باختن که از لوازم مقصد و دیار و حریر است ستاره تخیلیه شال دوم که قولک غالب
المنیة نسبت بظلال یعنی پنجه مرگ بظلال کس گرفت و درینجا مرگ را بسج
تشبیه داده و شبیه به را که سج است که نکرده و این استاره بالکنایه است ناخرد
که مختصا من بسهم دارد و موجب تمیل است بر ای مرگ که شبیه است اثبات
نموده و این استاره تخیلیه است ازین باب است این بیت مسعودی است
بروی کرده همه حجه بوستان ارم و زلف کرده همه خانه کعبه خطا و پوشیده مانند
که روی را درین بیت بکل و زلف را مشک و غیر تشبیه داده و شبیه را ذکر کرده
و این استاره بالکنایه است و حجه بوستان کردن خانه را کعبه عطار را خنجر
که از لوازم کل و مشک است بروی و زلف منسوب ده و این استاره تخیلیه
است شال سوم که قولک نام حکم فی بظلال و درینجا تشبیه حکم بنا و از عالم
ستاره بالکنایه است و اثبات را که از لوازم غیر مقومه تشبیه است برای
ستاره تخیلیه و ازین باب است این بیت سنای بیت جانث و وزنه
تشبیه کن و خاطرت را محال خانه کن و در صراط اول جان را مرغ
تشبیه داده و این استاره بالکنایه است و اثبات تشبیه کن از لوازم
غیر مقومه تشبیه است ستاره تخیلیه و بدانکه در تحقیق معنی استاره بالکنایه

بیت سنای بیت علما جمله نزه می فرزند وین که
کسی می فرزند و درینجا وین بر دیار و حریر تشبیه داده این استاره بالکنایه است و لفظ بر
باختن که از لوازم مقصد و دیار و حریر است ستاره تخیلیه شال دوم که قولک غالب
المنیة نسبت بظلال یعنی پنجه مرگ بظلال کس گرفت و درینجا مرگ را بسج
تشبیه داده و شبیه به را که سج است که نکرده و این استاره بالکنایه است ناخرد
که مختصا من بسهم دارد و موجب تمیل است بر ای مرگ که شبیه است اثبات
نموده و این استاره تخیلیه است ازین باب است این بیت مسعودی است
بروی کرده همه حجه بوستان ارم و زلف کرده همه خانه کعبه خطا و پوشیده مانند
که روی را درین بیت بکل و زلف را مشک و غیر تشبیه داده و شبیه را ذکر کرده
و این استاره بالکنایه است و حجه بوستان کردن خانه را کعبه عطار را خنجر
که از لوازم کل و مشک است بروی و زلف منسوب ده و این استاره تخیلیه
است شال سوم که قولک نام حکم فی بظلال و درینجا تشبیه حکم بنا و از عالم
ستاره بالکنایه است و اثبات را که از لوازم غیر مقومه تشبیه است برای
ستاره تخیلیه و ازین باب است این بیت سنای بیت جانث و وزنه
تشبیه کن و خاطرت را محال خانه کن و در صراط اول جان را مرغ
تشبیه داده و این استاره بالکنایه است و اثبات تشبیه کن از لوازم
غیر مقومه تشبیه است ستاره تخیلیه و بدانکه در تحقیق معنی استاره بالکنایه

بیت سنای بیت علما جمله نزه می فرزند وین که
کسی می فرزند و درینجا وین بر دیار و حریر تشبیه داده این استاره بالکنایه است و لفظ بر
باختن که از لوازم مقصد و دیار و حریر است ستاره تخیلیه شال دوم که قولک غالب
المنیة نسبت بظلال یعنی پنجه مرگ بظلال کس گرفت و درینجا مرگ را بسج
تشبیه داده و شبیه به را که سج است که نکرده و این استاره بالکنایه است ناخرد
که مختصا من بسهم دارد و موجب تمیل است بر ای مرگ که شبیه است اثبات
نموده و این استاره تخیلیه است ازین باب است این بیت مسعودی است
بروی کرده همه حجه بوستان ارم و زلف کرده همه خانه کعبه خطا و پوشیده مانند
که روی را درین بیت بکل و زلف را مشک و غیر تشبیه داده و شبیه را ذکر کرده
و این استاره بالکنایه است و حجه بوستان کردن خانه را کعبه عطار را خنجر
که از لوازم کل و مشک است بروی و زلف منسوب ده و این استاره تخیلیه
است شال سوم که قولک نام حکم فی بظلال و درینجا تشبیه حکم بنا و از عالم
ستاره بالکنایه است و اثبات را که از لوازم غیر مقومه تشبیه است برای
ستاره تخیلیه و ازین باب است این بیت سنای بیت جانث و وزنه
تشبیه کن و خاطرت را محال خانه کن و در صراط اول جان را مرغ
تشبیه داده و این استاره بالکنایه است و اثبات تشبیه کن از لوازم
غیر مقومه تشبیه است ستاره تخیلیه و بدانکه در تحقیق معنی استاره بالکنایه

نمونه تحلیلیه ساطین فن بلاغت را اختلاف است و در سبب سر یک با لای
 آن در سطل علامه تقی زانی مذکور است فمیران العشر علیه جرح الیه شجره
 و بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر معنی
 موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در حقیقی و معنی مجازی آن لفظ مساوی
 چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار رستی دارد معنی قدرتی دارد و
 در اینجا علاقه حال با مجمل است چیست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه و
 است که استعمال نوع آوارضی استقران شد و لازم نیست که در استعمال
 جزئی از آن نوع سزا فصحیحیم مثلاً و حسب بر تعلقش این معنی که فصحیح
 حال را با هم محل فرس کنند و بعد از آنکه این معنی تحقیق سید لازم نیست که چاکه حال
 را با هم محاش فر کنند محتاج سزا فصحیحیم نیست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع
 انوعی الا بالوضع شخصی انواع علاقه مثل بسیار است و ما در اینجا چند نوع از آن ذکر
 کنیم نوع اول تشبیه کل با هم جزو ش چنانچه درین بیت حکیم سنای که در بنقبت گفته
 بیت عشق را بر جو بود و دل کا شمع را دیده بود و درین جان به مقصود
 در اینجا لفظ دیده است که معنی پاسبان آمد فافهم نوع دوم تشبیه جزو با هم کلش
 کقوله تعالی یجعلن اصابعهم فی اذانهم مراد از اصابع اناست و
 آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت فقیر بیت مرثه ات
 دل ز کف اسان برده دست از رستم وستان برده را د از دست

استخاره
 و در سطل علامه تقی زانی مذکور است فمیران العشر علیه جرح الیه شجره
 و بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر معنی
 موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در حقیقی و معنی مجازی آن لفظ مساوی
 چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار رستی دارد معنی قدرتی دارد و
 در اینجا علاقه حال با مجمل است چیست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه و
 است که استعمال نوع آوارضی استقران شد و لازم نیست که در استعمال
 جزئی از آن نوع سزا فصحیحیم مثلاً و حسب بر تعلقش این معنی که فصحیح
 حال را با هم محل فرس کنند و بعد از آنکه این معنی تحقیق سید لازم نیست که چاکه حال
 را با هم محاش فر کنند محتاج سزا فصحیحیم نیست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع
 انوعی الا بالوضع شخصی انواع علاقه مثل بسیار است و ما در اینجا چند نوع از آن ذکر
 کنیم نوع اول تشبیه کل با هم جزو ش چنانچه درین بیت حکیم سنای که در بنقبت گفته
 بیت عشق را بر جو بود و دل کا شمع را دیده بود و درین جان به مقصود
 در اینجا لفظ دیده است که معنی پاسبان آمد فافهم نوع دوم تشبیه جزو با هم کلش
 کقوله تعالی یجعلن اصابعهم فی اذانهم مراد از اصابع اناست و
 آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت فقیر بیت مرثه ات
 دل ز کف اسان برده دست از رستم وستان برده را د از دست

و در سطل علامه تقی زانی مذکور است فمیران العشر علیه جرح الیه شجره
 و بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر معنی
 موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در حقیقی و معنی مجازی آن لفظ مساوی
 چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار رستی دارد معنی قدرتی دارد و
 در اینجا علاقه حال با مجمل است چیست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه و
 است که استعمال نوع آوارضی استقران شد و لازم نیست که در استعمال
 جزئی از آن نوع سزا فصحیحیم مثلاً و حسب بر تعلقش این معنی که فصحیح
 حال را با هم محل فرس کنند و بعد از آنکه این معنی تحقیق سید لازم نیست که چاکه حال
 را با هم محاش فر کنند محتاج سزا فصحیحیم نیست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع
 انوعی الا بالوضع شخصی انواع علاقه مثل بسیار است و ما در اینجا چند نوع از آن ذکر
 کنیم نوع اول تشبیه کل با هم جزو ش چنانچه درین بیت حکیم سنای که در بنقبت گفته
 بیت عشق را بر جو بود و دل کا شمع را دیده بود و درین جان به مقصود
 در اینجا لفظ دیده است که معنی پاسبان آمد فافهم نوع دوم تشبیه جزو با هم کلش
 کقوله تعالی یجعلن اصابعهم فی اذانهم مراد از اصابع اناست و
 آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت فقیر بیت مرثه ات
 دل ز کف اسان برده دست از رستم وستان برده را د از دست

بدون چرخیدن است و پنجه جزو دست است نوع سوم تسبیح است با سیم
کوتاهیم در دنیا الغیث یعنی چرخندیم سبزه او مراد از غیث در اینجا نبات است در
غیث باران است که سبب شدن سبزه میشود چنانکه زمین ملکیم نبات است
ای خود گشته سیر جوی است و دی دو از مردم کوع این است و سیر شدن در اینجا
یعنی سیر شدن در ده و سیری سبب یزیری از غنای میشود نوع چهارم تسبیح
با سیم است کوتاهیم امطر السمار نبات او مراد از نبات در اینجا باران است که سبب
روان شدن نبات میشود و چنانچه درین تسبیح نباتی است سر در گم نمائید ناخود
و غیری بر در سر برده مراد از سر در گم نمائید انطالات است و انطالات گز
و سر در می شود نوع پنجم تسبیح با سیم که در زمان ماضی دشته کتوله تعال و التوا
امو هم یعنی مال میان کعبه از بلخی و سید و کعبه از بلوغ قیم نیگویند و چنانچه درین تسبیح
عطا است حمد بحدی خدای مال که انکاسان داد دست خال که آدم را
بست خال تغییر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خال بوده نوع ششم تسبیح
با سیم که در مقابل خواب یافت کتوله همانه اتی را فی عصر حمد مراد از حمد در اینجا
شیر و آگوست که بعد از آن حمد میشود نوع هفتم تسبیح با سیم محلس کتوله همانه قلیع
ماهیه ای اهل تادیه انادی المجلس و این با سیم جاری شدن نه و نیز اب
و امثال آن نوع هشتم تسبیح محل با سیم محلس کتوله تعالی و اما الدین بقیست
و چه هم فخر حقه الله یعنی کسانیکه در قیامت در ایشان سفید باشد در حقیقت

و تسبیح با سیم که در زمان ماضی دشته کتوله تعال و التوا
امو هم یعنی مال میان کعبه از بلخی و سید و کعبه از بلوغ قیم نیگویند و چنانچه درین تسبیح
عطا است حمد بحدی خدای مال که انکاسان داد دست خال که آدم را
بست خال تغییر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خال بوده نوع ششم تسبیح
با سیم که در مقابل خواب یافت کتوله همانه اتی را فی عصر حمد مراد از حمد در اینجا
شیر و آگوست که بعد از آن حمد میشود نوع هفتم تسبیح با سیم محلس کتوله همانه قلیع
ماهیه ای اهل تادیه انادی المجلس و این با سیم جاری شدن نه و نیز اب
و امثال آن نوع هشتم تسبیح محل با سیم محلس کتوله تعالی و اما الدین بقیست
و چه هم فخر حقه الله یعنی کسانیکه در قیامت در ایشان سفید باشد در حقیقت

و تسبیح با سیم که در زمان ماضی دشته کتوله تعال و التوا
امو هم یعنی مال میان کعبه از بلخی و سید و کعبه از بلوغ قیم نیگویند و چنانچه درین تسبیح
عطا است حمد بحدی خدای مال که انکاسان داد دست خال که آدم را
بست خال تغییر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خال بوده نوع ششم تسبیح
با سیم که در مقابل خواب یافت کتوله همانه اتی را فی عصر حمد مراد از حمد در اینجا
شیر و آگوست که بعد از آن حمد میشود نوع هفتم تسبیح با سیم محلس کتوله همانه قلیع
ماهیه ای اهل تادیه انادی المجلس و این با سیم جاری شدن نه و نیز اب
و امثال آن نوع هشتم تسبیح محل با سیم محلس کتوله تعالی و اما الدین بقیست
و چه هم فخر حقه الله یعنی کسانیکه در قیامت در ایشان سفید باشد در حقیقت

و تسبیح با سیم که در زمان ماضی دشته کتوله تعال و التوا
امو هم یعنی مال میان کعبه از بلخی و سید و کعبه از بلوغ قیم نیگویند و چنانچه درین تسبیح
عطا است حمد بحدی خدای مال که انکاسان داد دست خال که آدم را
بست خال تغییر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خال بوده نوع ششم تسبیح
با سیم که در مقابل خواب یافت کتوله همانه اتی را فی عصر حمد مراد از حمد در اینجا
شیر و آگوست که بعد از آن حمد میشود نوع هفتم تسبیح با سیم محلس کتوله همانه قلیع
ماهیه ای اهل تادیه انادی المجلس و این با سیم جاری شدن نه و نیز اب
و امثال آن نوع هشتم تسبیح محل با سیم محلس کتوله تعالی و اما الدین بقیست
و چه هم فخر حقه الله یعنی کسانیکه در قیامت در ایشان سفید باشد در حقیقت

خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و این فصل است
 خاقانی بیت در مرگ زشت گرفت بر مسکون فریاد اوج مرغ از تیغ مصفا لشکر
 از اوج مرغ اسد مراد است صفت است مگر نیست که اسد از تیغ مصفا مراد
 بجای فریاد کرد که فریاد اوج مسکون در مرگ زشت یعنی در مرگ آتش
 گرفت و مقصود است که فریاد او آتش بر مسکون در نوع نهم تسمیه
 باسم آله ان شی چنانچه درین بیت سنائی بیت متوسط میان صورت
 هوش شده زین سوزان زان سوکوش این بیت در تعریف نفس کلی
 است مراد است که نفس کل از عقل استفاده میکند و بر جام افاده نموده
 و زبان آله افاده سخن است و کوش آله استفاده از من فک که له سبحانه
 حکایتی است از ائمه علیهم السلام و اجملی لسان صدق فی الاخرین مراد از زبان دریا قبول
 مفسرین که جمیل است و زبان آله ذکر است بالجمله در طایفه مجاز مرسل یا که نوع
 از استلزام یافته شود و استعمال آن از فصاحت قول باشد که مراد چهارم
 در بیان کنایه باید دانست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن
 تعقل کنیت بکه اذا ترک التصریح بدو اصطلاح عبارت از تعطیل الایام غیر
 او را اراده نمایند با جواز اراده طرود مجاز که در اینجا عدم اراده طرود معتبر است چنانچه
 و رحمت مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه ذات
 موضوع باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی از صفات باشد

این بیت در مرگ زشت گرفت بر مسکون فریاد اوج مرغ از تیغ مصفا لشکر
 از اوج مرغ اسد مراد است صفت است مگر نیست که اسد از تیغ مصفا مراد
 بجای فریاد کرد که فریاد اوج مسکون در مرگ زشت یعنی در مرگ آتش
 گرفت و مقصود است که فریاد او آتش بر مسکون در نوع نهم تسمیه
 باسم آله ان شی چنانچه درین بیت سنائی بیت متوسط میان صورت
 هوش شده زین سوزان زان سوکوش این بیت در تعریف نفس کلی
 است مراد است که نفس کل از عقل استفاده میکند و بر جام افاده نموده
 و زبان آله افاده سخن است و کوش آله استفاده از من فک که له سبحانه
 حکایتی است از ائمه علیهم السلام و اجملی لسان صدق فی الاخرین مراد از زبان دریا قبول
 مفسرین که جمیل است و زبان آله ذکر است بالجمله در طایفه مجاز مرسل یا که نوع
 از استلزام یافته شود و استعمال آن از فصاحت قول باشد که مراد چهارم
 در بیان کنایه باید دانست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن
 تعقل کنیت بکه اذا ترک التصریح بدو اصطلاح عبارت از تعطیل الایام غیر
 او را اراده نمایند با جواز اراده طرود مجاز که در اینجا عدم اراده طرود معتبر است چنانچه
 و رحمت مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه ذات
 موضوع باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی از صفات باشد

باید و مراد از صفت در اینجا معنی قائم بغیر است نه لغت نحوی چنانچه محبت
استاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه شبات صفتی از برای موصوفی باشد یا شکی
صفتی از موصوفی قسم اول آنکه کنایه مقصود از ذات موصوفی باشد فقط در گونه
ملی بدیهه و قریب است که صفت که مختصا موصوفی معین باشد با ذکر
کنی مقصود توازن صفت ذات آن موصوفی باشد فقط چنانچه در بیت خاقانی
بیت تهمان که نه سره قنایان ضمیر و افت هر چه قنایان کوه کالان نگینت
چیزی را که قنایان کوه و کانان نگینت جوهر است ایضاً فی الجمله شمس خاقانی
بیت بالات شجاع ارخوان تن در زیر و عروس ارغنون تن مراد از شجاع
ارخوان تن مرغ است که بالای قنایان است و عروس ارغنون تن سره که زیر
قنایان است ماکنا به بعد ازین قسم که چند صفت که در حقیقت مجموع مختصر
بوصوفی معین باشد ذکر کنی مقصود توازن مجموع آن صفات ذات آن موصوفی
باشد فقط لکن کنایه عن انسان حی مستوی لقاسمه عرض الاطفاظ ظاهر است که
این صفات فردی فردی مختص انسان نیست اما در حقیقت مجموع مختصا از
دار فقط و چنانچه در بیت مسعود سعد صفت بجواه آن طبع را قوت بجواه آن
کام را لذت بجواه آن چشم لاله بجواه آن مغز را غنچه بمقصود از مجموع این
صفاب شارب است درین بیت خاقانی بیت سازان عنای صاب ربط
اند برزم چرخ بسوزان قوای صاحبان نگینت به ظاهر است که در برزم

باید و مراد از صفت در اینجا معنی قائم بغیر است نه لغت نحوی چنانچه محبت
استاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه شبات صفتی از برای موصوفی باشد یا شکی
صفتی از موصوفی قسم اول آنکه کنایه مقصود از ذات موصوفی باشد فقط در گونه
ملی بدیهه و قریب است که صفت که مختصا موصوفی معین باشد با ذکر
کنی مقصود توازن صفت ذات آن موصوفی باشد فقط چنانچه در بیت خاقانی
بیت تهمان که نه سره قنایان ضمیر و افت هر چه قنایان کوه کالان نگینت
چیزی را که قنایان کوه و کانان نگینت جوهر است ایضاً فی الجمله شمس خاقانی
بیت بالات شجاع ارخوان تن در زیر و عروس ارغنون تن مراد از شجاع
ارخوان تن مرغ است که بالای قنایان است و عروس ارغنون تن سره که زیر
قنایان است ماکنا به بعد ازین قسم که چند صفت که در حقیقت مجموع مختصر
بوصوفی معین باشد ذکر کنی مقصود توازن مجموع آن صفات ذات آن موصوفی
باشد فقط لکن کنایه عن انسان حی مستوی لقاسمه عرض الاطفاظ ظاهر است که
این صفات فردی فردی مختص انسان نیست اما در حقیقت مجموع مختصا از
دار فقط و چنانچه در بیت مسعود سعد صفت بجواه آن طبع را قوت بجواه آن
کام را لذت بجواه آن چشم لاله بجواه آن مغز را غنچه بمقصود از مجموع این
صفاب شارب است درین بیت خاقانی بیت سازان عنای صاب ربط
اند برزم چرخ بسوزان قوای صاحبان نگینت به ظاهر است که در برزم

چرخ رخسای صاحب بط زهره و قمرای صاحب طبعان مشرکست با هم دوم
از کنایه که مطلوبان نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف این نیز قریب بعید
می آید و شب است که تنهال لازم بکرم و بی ساطر در و حاصل شود و این دو گونه
است یکی آنکه کنایه رود و صریح باشد دوم آنکه خفای داشته باشد مثال اول کوهیم
طویل انجاد کنایه عن طویل القامه انجاد بکسر شمشیر را گویند و درازی آن لازم در
قامت است ازین باب است این بیت سنائی که در لغت گفته بیت طینتی
نی از نو مخمر تره سالکی نی از و مشمر تره شمشیر دامن بگرزد آن کنایه از مستور راه
بودن زمین بیت خاقانی بیت دست کفچه مکن پیش فلک که فلک
کاسه است خالک انبار دست کفچه کردن کنایه از چینی خوشتر است و درین
مختاری بیت مهبان ستوده تن باشد زاکرم تو در دنیا سران فلک و سر خنجر
ز انعام تو در محشر و کنایه از خجل است و درین بیت بابا فغانی بیت
منحه سحر سامری کاغذ تو تیا شود چون بگرشتم سر دی ز کس سر به سای را
دوم کوهیم و بعض القها کنایه عن الابله و معینی از علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین
بیت خاقانی بیت عاشق بکشی به تیغ غمره چندانکه بدست چشای
به بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب اعتبار اهل جاو
عشرات را بدست است و آت الفوف را بدست چپ می شمارند و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در لغت گفته بیت در جهان خدای و زبده ماه

چرخ رعنائی صاحب بطر زهره و قمری صاحب طبعان شریست انتم دوم
 اگر کنایه که بطول آن نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف این نیز قریب بعد
 می نزدیک است که انتقال لازم بمرزوم بی ساطر در و حاصل شود و این دو گونه
 است یکی آنکه کنایه در و صبح باشد دوم آنکه خفای داشته باشد مثال اول قولیم
 بطول النجا و کنایه عن طول القامة بنجاد بالکثیر شمشیر را گویند و درازی آن لازم دارد
 فامست است ازین باب است این بیت سنائی که در لغت گفته بیت طبعی
 فی ازو مخمر تر به سالکی فی ازو شمر تر به شمشیر من سر کمر زدن آن کنایه از دستدر راه
 بودن زمین بیت خاقانی بهیت دست کفچه کفن پیش فلک که فلک
 کاسه است خالک انبار به دست کفچه کردن کنایه از چیزی خوار است و درین
 مختاری بهیت مهبان ستوده تن باشد زاکرام تو در دنیا به سران فکند سرخیزند
 انعام تو در محشر فکند کنایه از خجل است و درین بیت بابا فغانی بهیت
 نسخه سحر سامری کاغذ تو تیا شود به چون بکر شمره سر دی ز کس سره سای را به
 دوم قولیم عرض القاف کنایه عن الابد یعنی از علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین
 بیت خاقانی بهیت عاشق کبشی به تیغ مغزه به چند آنکه بدست چشپای
 بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حنا عقد انا ل حاو
 عشرت را بدست است و مات الموت را بدست چپ می شمارند و چنانچه
 درین بیت حکیم سنائی که در لغت گفته بهیت و جهان خدای وزیده به باغ

وین بروی او دیده هر دو است که درین دو اگر ای داشته چاه نور بروی کسی بخشد
که او اگر ای زندگانی به بعد ازین قسم است که انتقال از لازم هر دو موبس اطع
شود و چنانچه بهمان دست را که بر او گذارد و گویند و شرح این در مقدم گذشت و ازین
قبل است این بیت شیخ نظامی است بزرگی بابت دل در سخاوت و کسب
برگ کند نامند و است بر کسب برگ کند نامند از تحویل و استام در سخاوت و درینجا
نیز انتقال از برگ کند نامند و است بر کسب برگ کند نامند از تحویل و استام در سخاوت و درینجا
بر دو بخشیدن از قسم سوم از گنایه که خضران ثبات صفت بر روی صوفی باقی صفات و صوفی باشد
الشاعر شعرا و اسماحه و المروءة و الندی و فو قبه ضربت علی ابن الحنفیه و در حجه اش
است که ساحت معروف و سخاوت و خیمه است که از ابر بالای این شرح
اندر آده شاعر است که صفات کور را در مدوح ثبات کند و صرح گوید نفس
خیمه بر سر مدوح زده اند مجموع این صفات در این است چون عالم را با تمام
بسیار از خصائص این صفات خیمه که بر سر مدوح زده اند آده خصائص مدوح
سکند و کذا قولهم الحمدین ثوبیه و الکرمین بر رویه و در دو جامع و و کرم در
و در و است و کرم را در جامع و درای مدوح ثبات کردن این را با تمام و در و است
و این است این است حکم مختاری است و این است سرفرازش کردن شرح گریبان
با و و این است مدوح کردن گریبان که این است که است و بلند تر از
آسمان با و این است کمال است و این است یارب فتنه بود که از چشمش در مدوح

[illegible]

از گوشه ابرو و یا لباید دست که را با یک عت اتفاق برین رند که مجاز و کنایه از
 حقیقت تصریح بلنج ترست و ستاره قوی تر از تشبیه است ما سبب بلنج تر بود
 مجاز و کنایه نیست که در مجاز از ملزوم لازم تقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی دیدیم
 و در ادوات عشق باشد بلنج تر از دست که بگوئی معشوقی را دیدیم زیرا که آن مانند خود
 هست که با گواه باشد وجود هر ملزومی شامو وجود لازم خودست بجهت عدم انفکاک
 لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه بلا نیست فرق است دعوی با گواه
 و دعوی بی گواه فاغهم اما وجه تسمیه بودن ستاره از تشبیه است که وجه تشبیه باید که
 در تشبیه یکا ملز از تشبیه باشد که در ستاره مشبه را معین شبیه با دعا میماند و در اخذ
 تشبیه این نمیدانند و قریه عدم اراده مشبه به ستاره و جهت این نیز حکم دعوی
 با گواه دارد چنانچه مذکور شد در اخبار بیانی علم البیان لیسال التوفیق من الله و علیه
 السلام الحمد لقه الثانیة فی علم البیان و لیسال التوفیق من الله و علیه السلام
 از شاعرین وجود محسن کلام بلنج ضامعی که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین
 نه بر سبیل وجوب این حدیقه شتم بر وجهین است زیرا که بدائع و صنائع مایع هستند با لفظ
 چون مقدم بر لفظ است و این کبریا معنوی این نسب اولی است چنانچه اول
 در ذکر بدائعی که در معانی بکار میرود و آنچه است طبایق این صنعت از انصاف
 و مطابقه نیز گویند و توفیقش چنان است که در معنی که فی الجملة قابل تضاد و در بیان
 شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو هم باشند خواه فعل خواه حرف

خواه یکی فعل شد و یکی هم و هر یک نیما یا بطریق یا یا با فعل شود و با بطور سلب
 اما مثال طباق هم با هم بقوله تعالی بحسبهم لقاطا هم قود او و خرج الحی السمت
 و درین انوری بیت سخنش از مزاج سحر حلال و در گیس را خواست خرم و در
 بیت نظامی بیت از ان سر آمدین کاخ دل ویزه که چون حال گرم کردی
 خیره اما مثال فعل با فعل بقوله تعالی بحی میست و ازین قبیل است این سخن
 بیت نمی شود و مژه ام کم از ان سحر که نیاز به کشا و زکس محمود و بیت خواب
 مراد و این بیت مختاری بیت جان من بستان سببی سببی برده و یا
 هم جان من باشی هم جان ستان و این بیت سلمان با و بی بیت چو خیزد
 نیست شیدای بگفتن و چو خند و ساغر نیست بگریه ابر بر دریا اما مثال
 طباق حرف با حرف بقوله عز وجل لهما ما کسبت علیهما ما کسبتا و پیشینیا که
 مد علی و درین بیت تضاد واقع شده بجهت اشتغال بر معنی نفع و ضرر و ازین عالم
 بیت یاقوتی بیت مال دنیا میشود و در و بال صاحبش آنچه از خود و شماری
 شد و بشاره و از قبیل طباق همی است و در عناصر راجه و دیگر آرد و در حنا خیزد
 بیت عبدالواسع حلی که در تعریف سپ گفتم بیت ای سوئی بالا چو آتش
 تی همچو آب و خاک و صغی در درنگ و درنگی در شتاب و درین انوری
 با و خاک هر که درون شتاب و آتش بجار چشمه تیچ چو آب و درین
 بیت نظامی بیت چو باد از آتش تا کی گریزی و هر خاک تو ام هم چو

و درین بیت خاقانی **میت** چندان برون نده سپه کانش گرفته فرق سه بی باد
 بر خاک ه نایب مجر او شده اما مثال طباق سلی چنانچه درین بیت کمال سمیع
میت پشت من بشکن میان شکل خون من خیزد ز بهار خور و طاق **میت**
 مرا چون بدینا شد حال میتو که بودم با تو بار سال میتو لاله روز عشق بهتر در جهان
میت که بی او گل نختد ابرنگرست و نختد نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو
 گونه قرار داده ایجابی و سلی و در مثال طباق سلی این آیه کریمه را ذکر کرده و لکن
 اکثر الناس لا یعلمون تعلیمون تطایر اسر الحیوة الدنیا و مولف گوید چون ایجاب و سلی
 در کلام جمع کنی باعتبار تسانی و تقابلی که در میان این هر دو معنی مستحق است
 اطلاق طباق بران معجم می آید و الا ایجاب تنها یا سلی تنها را در معنی طباق ملامت
 نیست مثلاً در معجم و **میت** احیا و امات مفید طباق است و معنی ایجاب اصلا در اینجا
 ملحوظ و معنی نیست و همچنین در آنه لا یعلمون تعلیمون الحرج مع میان سلی و ایجاب
 طباق است نه سلی تنها یا سلی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و فیه فرق
 از طباق است که آنرا بدیج نامند و بدیج بدیجین است لقال و ج المطر الارض ای
 و هر تقریب چنان است که در معجم مذم یا ذم یا غیر ان الوان را مذکور سازند و معنی مقصود از ان
 الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و کمتر الوان شش ط نیست بلکه
 مافوق و احد کافی است چنانچه ابوتام و در مرثیه شخصی که شهید شده بود
 گفته مشهور تر وی شایب الموت جرافاتی بهایا القیل الا و هر من ستر
 و درین بیت خاقانی **میت** چندان برون نده سپه کانش گرفته فرق سه بی باد
 بر خاک ه نایب مجر او شده اما مثال طباق سلی چنانچه درین بیت کمال سمیع
میت پشت من بشکن میان شکل خون من خیزد ز بهار خور و طاق **میت**
 مرا چون بدینا شد حال میتو که بودم با تو بار سال میتو لاله روز عشق بهتر در جهان
میت که بی او گل نختد ابرنگرست و نختد نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو
 گونه قرار داده ایجابی و سلی و در مثال طباق سلی این آیه کریمه را ذکر کرده و لکن
 اکثر الناس لا یعلمون تعلیمون تطایر اسر الحیوة الدنیا و مولف گوید چون ایجاب و سلی
 در کلام جمع کنی باعتبار تسانی و تقابلی که در میان این هر دو معنی مستحق است
 اطلاق طباق بران معجم می آید و الا ایجاب تنها یا سلی تنها را در معنی طباق ملامت
 نیست مثلاً در معجم و **میت** احیا و امات مفید طباق است و معنی ایجاب اصلا در اینجا
 ملحوظ و معنی نیست و همچنین در آنه لا یعلمون تعلیمون الحرج مع میان سلی و ایجاب
 طباق است نه سلی تنها یا سلی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و فیه فرق
 از طباق است که آنرا بدیج نامند و بدیج بدیجین است لقال و ج المطر الارض ای
 و هر تقریب چنان است که در معجم مذم یا ذم یا غیر ان الوان را مذکور سازند و معنی مقصود از ان
 الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و کمتر الوان شش ط نیست بلکه
 مافوق و احد کافی است چنانچه ابوتام و در مرثیه شخصی که شهید شده بود
 گفته مشهور تر وی شایب الموت جرافاتی بهایا القیل الا و هر من ستر

ترجمه اش اینست که جامه سرخ مرک را ردای خود ساز و هنوز شب نهد و در آن
جامه ز رستدس بنزد و جامه سرخ کنایه از شهادت است تبدیل آن بسندس کنایه
از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بیت رستمی را و بعد جاو
کین ز زلفش ز روی زمین لعل شدن جای کین کنایه از کثرت خونریزی است
وزر شدن وی من کنایه از بسیاری زرباشی و در بیت خاقانی بیت
و فلان بکنی سپید طالب اینست بکنم بگوهر دردم و دندان سپید کردن کنایه از
خنده است و لکب و کردن کنایه از شدت تشنه نوعی از طباق نیست که در
راجم گفته و یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد که با سفر دوم تعاقب و تقاضا
دارد و متعلق در اینجا یک گونه کاف است مثل متعلق بسبب یا از م یا غیر آن
گفته بجهان باشد و علی الکفار جامع شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل
لین است و لین سبب رحمت است و گفته تعالی من حمله لکم السیل و النہار
است کنوا فیه و لتتقوا من فضلہ استغفار را بسکون تعاقب نیست اما مستلزم
حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین جهت است این بیت حکیم از
سیت زبونی و پیشم من لعل تو گهر ریزی اگر گرفت زلف از کار من پیشان
و گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت دولت که مقابل پریشانی است
مستلزم گهر ریزی است و این بیت انوری بیت لطف هراسم خواند
این الامتداد و قهر تو بر خطه ام راند که مانع از اجتناب میان او و اجتناب

این جامه سرخ مرک را ردای خود ساز و هنوز شب نهد و در آن جامه ز رستدس بنزد و جامه سرخ کنایه از شهادت است تبدیل آن بسندس کنایه از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بیت رستمی را و بعد جاو کین ز زلفش ز روی زمین لعل شدن جای کین کنایه از کثرت خونریزی است وزر شدن وی من کنایه از بسیاری زرباشی و در بیت خاقانی بیت و فلان بکنی سپید طالب اینست بکنم بگوهر دردم و دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لکب و کردن کنایه از شدت تشنه نوعی از طباق نیست که در راجم گفته و یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد که با سفر دوم تعاقب و تقاضا دارد و متعلق در اینجا یک گونه کاف است مثل متعلق بسبب یا از م یا غیر آن گفته بجهان باشد و علی الکفار جامع شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است و لین سبب رحمت است و گفته تعالی من حمله لکم السیل و النہار است کنوا فیه و لتتقوا من فضلہ استغفار را بسکون تعاقب نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین جهت است این بیت حکیم از سیت زبونی و پیشم من لعل تو گهر ریزی اگر گرفت زلف از کار من پیشان و گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت دولت که مقابل پریشانی است مستلزم گهر ریزی است و این بیت انوری بیت لطف هراسم خواند این الامتداد و قهر تو بر خطه ام راند که مانع از اجتناب میان او و اجتناب

این الامتداد و قهر تو بر خطه ام راند که مانع از اجتناب میان او و اجتناب

تقابل نیست بلکه تقابل در غایت جناب است و حجت است بر غایت او نوع
از طباق است که از ایهام تضاد و تمیز غش چنان است که در معنی غیر
سقابل باشد و لفظ تفسیر کنند که در معنی حقیقی آن سر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق
باشد چنانچه درین بیت شعر تجویز سلیم بن جل و ضحاک شیب سبکی
یعنی تعجب کن ای سلمی زمر دیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس بسته باشد
اخر و مراد از خنده پیری ظهور دست ظاهر است که ظهور پیری با کبریه تقابل تضاد
نیست اما چون از لفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و کبریه تقابل
حاصل است ازین قبل است این بیت سنائی بیت هست شایسته گرجت
خشم و طاق ابو بران خشمی چشم و طاق اینجا بمعنی طاق مهارت اما چون
ضدیت هم می دید نظر بدان معنی تقابل تضاد هم رسانده و درین بیت تفسیر بیت
شب و صبح و بیا بیا مد و صبح میخند و من سیریم و خندیدن جسم و میدان
و تقابل در معنی خنده و کبریه است تا فهم مقابله و آن حیاست که در معنی باشد
متوافق باشند و اگر کنند بعد از آن متقابل متضاد و آن فی را بهمان ترتیب که رسا
و مراد از توافق در اینجا همین است که تقابل ضدیت نداشته باشد کفره سجا
تکلیلا و لیکو اکثر اول ضحاک قلت را مذکور ساخته و میان این دو توافق بر
هم تقابل حاصل است و در قفیه دوم بجا و کثرت آورده این تقابل ضحاک و قلت
و چنانچه در بیت ای مرغی بیت ولی در خط فرائض نیز طالع فرخ دیده

این که در معنی خنده و کبریه است تا فهم مقابله و آن حیاست که در معنی باشد متوافق باشند و اگر کنند بعد از آن متقابل متضاد و آن فی را بهمان ترتیب که رسا و مراد از توافق در اینجا همین است که تقابل ضدیت نداشته باشد کفره سجا تکلیلا و لیکو اکثر اول ضحاک قلت را مذکور ساخته و میان این دو توافق بر هم تقابل حاصل است و در قفیه دوم بجا و کثرت آورده این تقابل ضحاک و قلت و چنانچه در بیت ای مرغی بیت ولی در خط فرائض نیز طالع فرخ دیده

این که در معنی خنده و کبریه است تا فهم مقابله و آن حیاست که در معنی باشد متوافق باشند و اگر کنند بعد از آن متقابل متضاد و آن فی را بهمان ترتیب که رسا و مراد از توافق در اینجا همین است که تقابل ضدیت نداشته باشد کفره سجا تکلیلا و لیکو اکثر اول ضحاک قلت را مذکور ساخته و میان این دو توافق بر هم تقابل حاصل است و در قفیه دوم بجا و کثرت آورده این تقابل ضحاک و قلت و چنانچه در بیت ای مرغی بیت ولی در خط فرائض نیز طالع فرخ دیده

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script, likely explaining the meaning of the main text or providing additional context.

شاعر وایت کرده و ازین باب است این بایات نوری است ارغوان سست
خست از گسردن چشم و از آنکه تغیت از رنگ یاسمین ده اند و لایه قیاحه
گل شک خج حور شده بوستان جنت محو شود طوبی است چنانچه خاقانی
سبیت بود آفتاب دی کان فرسخ برآمده صبح و وعید نمود از سایه پلاشت
سلطان ساجی سبیت چو از زان کمان گردد عقاب تیرا و پیران شود بودم خود
شوم و شمر جنت با عتقا پسود سحر سبیت بهرم روز کوشش و ناسید و زبزم
جیسین و بخشش و خوشید و زیاده و لمحت یابین جنت است ایهام تناسب
تقریش چنان است که در معنی را بد و لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن و لفظ در معنی داشته
باشد و معنی دوش که غیر مقصود بود و با معنی لفظ اول تناسب یافته شود و گفته تعالی
و الشمس القمر بحبلان الخ و الشجر سجدان لفظ غم درین آیه معنی نیای است که
ندارد و آنچه سابق دارد از آنرا شجر گویند و معنی دوم غم که ستاره است و زنی
مقصود نیست اما با شمس قرم نشاء و بد چنانچه درین بیت خاقانی سبیت و غم غلظ
در مدس گستره بوی مثلث بهر شام برآید و مثلث در اینجا بهر نوعی از لفظ است
و غم می نمایند و معنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما لفظ
مدس تناسب ده سبیت هر از معنی و انش سبیت کسی را شجر هم پیشه است چون
من میخواهد و خورم که آب شیرینی بیادم گویند و لفظ شیرین گویند و سبیت
نیز از آن قیل است مشا کلمه و ازین صفت چنانست که از چیزی را لفظ غیر

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the commentary or providing further examples related to the main text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, likely concluding the discussion or providing a final summary.

و اگر کند سبب وقوع آن چیز در محبت آن غیر کوله قال و جزا اسمیه معنیه و کله
و کله الله پوشیده نماید که حق سبحانه و درین و آیه مذکور با بلفظ اسمیه و کله تعزیر فرمود
بجهت پیشا کلمه آن بایستد و کله کفار پس معنی آیت اول است که جزای بی عدالت
است و معنی آیه دوم آنکه کفار را گردانند و خدا یا عالی عذاب کرد و ایشانرا و کوله الش
شعیر قاله الا تفرح شیئا بعد انک طمخه و کلت الطغوال حیه و قیصاه یعنی گفتند که
که چیزی را بفرما که برای تو بنیمم گفتیم که بپزند برای من چه و پیزد بر من و حق را با لفظ
طمخه ذکر کرده برای سزا کلمه و نموده در اینجا مریدان تمام قابل است بجهت پیزد
و ازین قبل است این بیت صائب است اسع ال منزل و ارجحه پیشتر است
عبت بخرقه خود بخندید و در پیش خمش را بجهت لب تعبیر کرده و نموده و اینجا
مریدان تمام بشان خاموشی است هر از وجهه و این صنعت چنانست که و معنی
که در شرط و جزا واقع شوند امری که بر اول مرتب شود بر ثانی نیز مرتب گردد و اینجا
درین بیت فخر صفت چون در ایننی شود و لطف تبدیل با عتاب چون
نیم شود و ضمیر بدل با اضطراب پوشید نماید که مقصود ازین شعر تنبیه است
است بر حالت معشوق و حالت عاشق و همین است معنی مراد است درین
مقام خواه آن هر دو مرتب یک شرط و جزا واقع شوند و خواه هر یکی در مجرای
یک شرط و جزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور ارضا و صنعت
را تسهیم نمایند و ان چنان است که قبل از بحر فخر و تر با بحر صفت لفظی بیا رند

[illegible]

خط قلمش در ریخا عجا ا تا علم است ان ضایع و ان شرف است

دلالت بر آن نماید از آن که عجز خوانده شود اما باید که اقل علم بر وی منقطع
 و شعر حاصل شده باشد مثال رصاد و فقره بقوله تعالی ما کان لکم نظمیم
 کانوا انفسهم نظایم لفظ نظمیم که اینجا واقع شده دلالت بر آن میکند که عجز
 فقره لفظ نظمیم چون بدو و مثال رصاد و بیت کقول عمرو بن یکرب شعر
 اذا لم تستطع امر قد عجزه و جاوزه الی استطیع این بیت از قصیده عینیه
 عمرو و حدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصرع اول واقع شده دلالت بر آن
 میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال سحیل
 بیت چون آستان مقیم شود بخت هر دو بر هر کو چخت روی برین آستان نهاد لفظ
 آستان مصرع اول بطریق رصاد واقع شده و معنی رصاد و لغت بجا آستان
 است در راه عکسین صفت چنانست که جزوی و کلام مقدم بر جزوی نماید و یا
 مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر گویند سجانہ پنجج من الحی است پنجج
 است من الحی کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات الهادات
 و ازین قبیل است این بیت کمال سحیل بیت اختیار من است خوبی او
 خوبی اختیار من نگزید و سلمان ساوجی رباعی از بسکه شکسته یار سیم
 توبه فریاد همی کند ز دستم توبه دیروز به توبه شکستم سانحه امروز سانحه
 شکستم توبه امیر خرمی بیت فضل دار و بزرگان چون روی او بیند بصیرت
 خود دارد بر بصیر چون دم او گوید زبان اگر دلی دارم همیشه هم غم نمی

[illegible][illegible]

دارد دیگر آنکه از برای کشتن زنده میکنند دیگر آنکه ملک کشتن است یعنی کشتن کشتی
وله سیری خندان و نیگوی پای چشم مال چشم می الم بادا رخ آید باشد
یا خیال چشم می الم در بخا و مضر دارد و سجد احم و این صنعت چنان است که از
لفظ که در مضمی دارد یک معنی را اراده نمایند و از ضمیری که در لفظ ثانیا باشد
معنی و مش را خواهند گفت که شعر او انزل السمار بارض قوم و در صیادان کاغذ
یعنی چون بیاورد باران بر زمین که روی میچرخانیم و اگر چنان کرده بر آتشناک
باشد از لفظ سما بطریق مجاز باران خسته و از ضمیری که در لفظ سینه را
ما دوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فخریه
ناید بزم خویش را داده است آن مهر و باره از نهال قامتش را شدیم اسد دار
لفظ باره در مصرع اول بمعنی خوسب و از ضمیر آن که در مصرع ثانی را حم بابو
مترادوست قتال لفظ و نشر و این صنعت چنانست که اول حدیث را
مفضلا یا جملا ذکر کنند و بعد از آن منسوب سر یک بلاغین که سازند
باعتقاد اینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش بر میگردد و اندام لفظ و نشر
بر دو نوع است مرتبه غیر مرتب مرتب است که ترتیب مطابق ترتیب
نشر باشد چنانچه درین بیت محارری میست چون جو و جلال و هنر و طبع و
گفت او و ابرو و فلک و اختر و دریا و مطن نیست و بهتر میشود
است که چند لفظ و نشر در یک کلام جمع سازند بخوبی که هر

و از دیگر آنکه از برای کشتن زنده میکند دیگر آنکه ملک کشتن است یعنی شتابی که
 اوله سیری خندان و نیگویی بپایم چشم مال چشمی الم بادا رخ ایابانده
 یا خیال چشم می الم درخیا و معنی دارد سجد احم و این صفت چنان است که از
 لفظی که در معنی دارد یک معنی را اراده نمایند و از ضمیری که راجع بان لفظ باشد
 معنی و مش را خواهند گفت و شعر افرازل السمار بارض قوم در صیانه ان کاغض
 یعنی چون بار باران بر زمین کردی میچرا نیم و اگر چه ان کرده بر اخشا
 باشد از لفظ سماء بطریق مجاز باران خاسته و از ضمیری که در لفظ صیانه راجع
 بآوست نبات اراده کرده و در فارسی زمین قبل است این بیت قصیده
 ما به نرم خویش را داده است آن هر باره از بنال قانتش را شدیم اسد دار
 لفظ بار در مصرع اول معنی خصوصیت و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع بآوست
 ثم را دست قتال لف و نشر و این صفت چنانست که اول حدیث را
 مفصلاً بآمال ذکر کنند و بعد از ان منسوب بر یک بلاغین که کور سازند
 با عتاد اینکه سامع هر منسوبی را صاحبش بر سر گذارند اما لف و نشر مفصلاً
 بر دو نوع است مرتب ضمیر مرتب است که ترتیب مطابق ترتیب
 نشر باشد چنانچه درین بیت مختاری میست چون جود و جلال و هنر و طبع و
 قفا و ابر و فلک و اختر و دریا و مظهر نیست و بهتر منیش
 است که چند لف و نشر و یک کلام جمع سازند بجهتی که هر

که هر شری لاف باشد برای شش و یک یا بسته چهار در هر رسد چنانچه درین ابیات
فردوسی نظم بر وزن روان دل رهنده بشمشیر خنجر برگزین کند و بگوید و دید و
شکست و بست و دلاان کس و سینه و پا و دست و این قطعه دوبار دل دارد
و ازین قبل است این بیت انوری بهیت آری بقوت و مدد و تربیت شود و
باران برگ گل که در طلوع غسل و این بیت مختاری بهیت جو و جان
بگفت و بدل حیات است ثبات و داد و دین بدل مرا می پناه است و حسین
و بهترین به این بیت است سه و سه بیت جان دل و بی و عددی و روز و
از و عدد و عدو بر نور و نار باد و زیرا که چهار بار لاف دارد و پنجمین ختم کرده اما
لاف و شش مرتب است که اگر بیت لاف مخالف ترتیب شش باشد چنانچه درین
بیت بابا فغانی بهیت دل را فراغ میدهد و دیده را فروغ دهد و دیدار افتاب
نشان شراب صبح فروغ دیده بدیدار تعلق دارد و فراغ دل را شراب صبح و
و بیت یاقانی بهیت چون که سخن رود در شرف جلال و کین چون اسد شیر
و خور زخمی ناری نری و بار لاف اقع شده و ترتیب در هر جای جلال و شریا
نشر آمده زیرا که در لاف دل شرف بخورشید و جلال بکره شیر و کین بسد تعلق دارد
و در لافانی خورشید بخورشید و شیر نار و اسد نری متعلق است فافهم و که در شان سن
و تو بسجا و سخن امروزه ختم الامرای شود ختم الشرائی و اینجای لاف دل غیر مرتب
و ثانی مرتب ده اما مثال لاف و شش محل کقول تعالی قال و ان یصلح لکم الامر

کان موجوده و انصاری فی تقدیر کلام نیست که قالت الیهود لمن یدخل الجنة الا من کان یوحی
 وقالت انصاری لمن یدخل الجنة الا من کان یوحی وجه جمال لف من شریحاً حد
 التباست اچیه است که یهود و انصاری تکفیریکه میناید و ازین قبل است اینست
 سنائی بیت زاده ازیکه که بعلم و بدلم و آدم از احمد احمد ز آدم و مراد از علم انجا
 علم حق است که اعیان ثابته صور اویند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی نفی
 صور بلکه تقدیر ان اعیان ثابته میکنند و جو د احمد مصدر و جو د آدم است باعتبار
 نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر دست جو د آدم مصدر و جو د احمد است و لفظ از
 ازیکه که در صرح اول واقع است محل است مصراع ثانی نشتر است و
 لفظ بعلم و دم لف دم است و این بیت مختاری بیت سر بریده و دو کلامیه
 خیر و شر است و در بیان است که گویا تقدیر کلام نیست که یک کلامه و خیر و شر
 جمع این صفت چنانچه چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کما سجد لئال و غیره
 منیه الحیوة الدنیا مال و نول و حکم نیست بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبد الواح
 بیت شد بر دم آسان همه در یکبار و داد و ستد و یک بدیش کم او و شش
 چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری بیت همی دولت
 کلک حسام و بفرخداوند که نظام و چاه چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده لفظ
 بیت نشانیافته از هیچ بر زن و قواد و سپاه در شمشیر و زن و تفریق
 و آن چنانست که میان و امری که از یک نوع باشند تبارین فرقی ظاهر نمایند

کان جود او نصاری مقتدر کلام نیست که قالت الیه و لدن مدخل الخیة الاس کان
 قالت انصارى لدن مدخل الخیة الاس کان نصاری و جوا جمال لف نشتر و بنجامه
 السباست اظهیرست که یهود و نصاری تکفیریکه می نمایند و ازین قبل است این
 ستانی نیست ازاده ازیکه که بعلم و بدلم آدم از احمد احمد از آدم و هر دار علم اینجا
 علم حق است که اعیان ثابته صور اویند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی اعتبار
 صور بلکه تغییرشان اعیان ثابته میکنند و جود احم مصدر و جود آدم است باعتبار
 نفخ روح که توله جسمانی مترتب بر دست جود آدم مصدر و جود احم است و لفظ
 ازیکه گیر که در مصرح اول واقع است لفظ مجمل است مضمون ثانی نشتر است
 لفظ بعلم و دم لفظ دم است و این بیت مختاری است سر بریده و دو کول ضامیه
 خیر و شر است و در بیان است که گویا تقدیر کلام نیست که یک کضامه و خیر و شر
 جمیع این صنوف چنانچه چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند توله سجا نه مال و مال
 ریه الحیوة الدنیا مال و مال و در حکم نیست بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبد الوهم
 بیت شد بر دلم آسان همه در دیکبار و داد و ستد و نیک بدیش کلم و دشمن
 چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده درین بیت حکیم مختاری است بیت همی دولت
 ظلمک محاسن و بفر خدا و دیگر و نظام و چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده لفظ
 بیت نشاید یافت در هیچ برزن و وفادار است در شمشیر و در زن و تفویق
 آن چنانست که هیجان و وامری که از یکینج باشد تباین و فرق ظاهر نمایند

Handwritten marginal notes in Persian script, likely from a commentary or a related text, written in a cursive style.

چنانچه درین بیت ملاحظه است دست ترا بار که بار و شکر که در این بره بزره
سید و قطره قطره آن درین بیت غیر متباین یکدیگر است بسیار و خون غرق
من کجا و ابر بهار تقسیم عبارت از است که اول چند چیز را با یک چیز و اجزا
را ذکر کنند و بعد از آن بهر جزوی از آن چیز را منقسم نمایند و بعد از آن تقسیم فوق در
تقسیم لفظی منقسم است که در اینجا ذکر منسوب بر طریق تقسیم است و در
و شراحتین جای که گفته شده و مثال تقسیم درین ابیات خاتانی نظم ای حرم تو
از کرم بیت حرم خروان چون سخن من رنگت سحر طالع خاطر ای دوزان کرم
است سرگران جان کسب بگلشن درین سخن است لعل سبک عصر طبع عصری
وله دستی که رفتی سران لعل چمن است بای که ره وصل نوشتی بر بیت
زان دست کنون و گل غم دارم بای دوزان بای کنون بر سر دل دارم دست تو
از تقسیم است که احوال چیز را مذکور نمایند و با هر حالی از آن احوال چیز را که
مناسب آن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت بعد الواسع جلی نظم بنابر
است در بخشش سنان دست در گوشش و لقا و دست در مجلس و دست
در میدان و کلمی از راق با سطر دوم ارواح را فالضر و سعادت را نسوم مایه چاهم
فتم را بران و نکستان مجموع را در بخشش ابطار راق نسبت داده منساز
اوراد و گوشش بقض روح منسوب خاصه و همچنین روح نوع دیگر از تقسیم است که قسام
یک چیز را با تقیاف بر شمارند چنانچه درین بیت عصری بیت پیوسته شش

Handwritten marginal notes in Persian script, continuing the commentary or providing additional examples, written in a cursive style.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the page, continuing the commentary or providing additional examples, written in a cursive style.

[illegible][illegible]

باز و صبر زانی روی خوشی که
سپید است و در آن صورت پر
کی او را از این سو گاه و زمین
و زمین دو خند و عواصم کی
او را به عواصم و گاه و طام کی
زمینش که از این سو و زمین
سختی با کوه که با و

بجزی سوسو ساخت درین سوسو سیت که ساط استان بیداد و ساجاک که
این سیتش پیرایه آن ساط و نقاب و درین سیت امیر مغری نظم دم تن و تن شستر
همیشه بریدار و پیشان بسان دعوت موسی است برانمان بر قارون کی تیغ خاود
ای ساط مان کنده سیر کی خشم او و خاک قارون کنده سقرون و گاهی تقسیم در سیت
مقدم جرج آرد چنانچه درین شعر نام کلا فی سیت خیره کردم من و تکیه دو
ساخت به بسکندر ندی او با هم ندی جمع و تفریق و تقسیم این بر سه چیز دارد
کلام جمع نمودن الی ز صوبی نیست چنانچه درین بیت خاقانی بدیت مجلس
دو آتش داده برین اندر و آن اشجره کج و نقل را مقرون جانم را جاد شده دو آتش
و حکم قره مجلسی درن جهم کرده و بودن کی از جوی از اشجره تفریق است مصرع
ثانی اشجاری تقسیم دارد و چنانچه درین باغی امیر مغری رباعی چشم چشم
آن بت تنگدان و درین شری شدند و سوز زبان کردند کی بیج ز ما سر و دونه
او آب برین سپردن و آن آب چشم خود را چشم مشوق را در حکم بیج و کمر
کردن جهم نمود و سوز زبان شاره به تفریق است یعنی بیج چشم او عین بود
و بیج چشم من عین یان است و مصرع چهارم است تقسیم است و چنانچه درین
بیت فخر لغم اشین است چون لم یخ دوست به آن عشق این سخن شیرین
کاره آتش من خیره دو دست به آتش دوست یانه نوار به مصرع اول
شکل بر جهم است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مجرای تقسیم است

نیز که بعضی از سپاه رویدن بین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت نوری
عمیت بودیم بر کنار ز تیار و روزگار ما دشت روزگار نزار کنار ما دگر است
که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت
عمیت چنان دارم من ز روز و شب که با جان بود و گریه آید ز لب یعنی تا دم
بودن این بازار را کسی گویم و این نیز در معرض امکان است اما عراق است که ظاهر
نمکوار از روی عقل حکم و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر مشهور و گم
جا را ما دام دنیا و تشبه الکرامه حیث مالا یعنی همسایه الکرام میکنیم و ادای که
با ما باشد و عطار از پی آدمی فرستیم هر جا که سیل کند یعنی هر جا که برود و این
بجسب و عادت متعارف است چه متعارف نیست که همسایه را بخوار نقل و تحویل از
جوار اعطاء الکرام نمایند اما عظم مجوز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عربی است
ما را بکام خویش برید و دلش بسوخت و دشمن که چنگاه مباد و بکام ما مشعل
نست که سرگاه که دشمن خود را بکام خود دیند دلش بسوزد اما در اشعار
که تا بعدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما بسوزد و این بهتر از عظم مکر
است و بجسب است تبعه اما محلو است که ادعای نمکوار از روی عظم و عادت
متعارف باشد چنانچه درین بیت ابو طیب شعر اخفت بل الشکر حیوانه بلحا فاکه
اللفظ التي لم تخلق و یعنی ترسانیده تو اهل شکر را بعدی که از تو می ترسند لفظها
خیر مخلوقه آنها و غلو بجسب پییر مقبول طابع بلغا میشود ولی آنکه لفظ را ذکر کنند

در این بیت از سپاه رویدن بین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت نوری
عمیت بودیم بر کنار ز تیار و روزگار ما دشت روزگار نزار کنار ما دگر است
که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت
عمیت چنان دارم من ز روز و شب که با جان بود و گریه آید ز لب یعنی تا دم
بودن این بازار را کسی گویم و این نیز در معرض امکان است اما عراق است که ظاهر
نمکوار از روی عقل حکم و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر مشهور و گم
جا را ما دام دنیا و تشبه الکرامه حیث مالا یعنی همسایه الکرام میکنیم و ادای که
با ما باشد و عطار از پی آدمی فرستیم هر جا که سیل کند یعنی هر جا که برود و این
بجسب و عادت متعارف است چه متعارف نیست که همسایه را بخوار نقل و تحویل از
جوار اعطاء الکرام نمایند اما عظم مجوز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عربی است
ما را بکام خویش برید و دلش بسوخت و دشمن که چنگاه مباد و بکام ما مشعل
نست که سرگاه که دشمن خود را بکام خود دیند دلش بسوزد اما در اشعار
که تا بعدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما بسوزد و این بهتر از عظم مکر
است و بجسب است تبعه اما محلو است که ادعای نمکوار از روی عظم و عادت
متعارف باشد چنانچه درین بیت ابو طیب شعر اخفت بل الشکر حیوانه بلحا فاکه
اللفظ التي لم تخلق و یعنی ترسانیده تو اهل شکر را بعدی که از تو می ترسند لفظها
خیر مخلوقه آنها و غلو بجسب پییر مقبول طابع بلغا میشود ولی آنکه لفظ را ذکر کنند

در این بیت از سپاه رویدن بین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت نوری
عمیت بودیم بر کنار ز تیار و روزگار ما دشت روزگار نزار کنار ما دگر است
که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت
عمیت چنان دارم من ز روز و شب که با جان بود و گریه آید ز لب یعنی تا دم
بودن این بازار را کسی گویم و این نیز در معرض امکان است اما عراق است که ظاهر
نمکوار از روی عقل حکم و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر مشهور و گم
جا را ما دام دنیا و تشبه الکرامه حیث مالا یعنی همسایه الکرام میکنیم و ادای که
با ما باشد و عطار از پی آدمی فرستیم هر جا که سیل کند یعنی هر جا که برود و این
بجسب و عادت متعارف است چه متعارف نیست که همسایه را بخوار نقل و تحویل از
جوار اعطاء الکرام نمایند اما عظم مجوز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عربی است
ما را بکام خویش برید و دلش بسوخت و دشمن که چنگاه مباد و بکام ما مشعل
نست که سرگاه که دشمن خود را بکام خود دیند دلش بسوزد اما در اشعار
که تا بعدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما بسوزد و این بهتر از عظم مکر
است و بجسب است تبعه اما محلو است که ادعای نمکوار از روی عظم و عادت
متعارف باشد چنانچه درین بیت ابو طیب شعر اخفت بل الشکر حیوانه بلحا فاکه
اللفظ التي لم تخلق و یعنی ترسانیده تو اهل شکر را بعدی که از تو می ترسند لفظها
خیر مخلوقه آنها و غلو بجسب پییر مقبول طابع بلغا میشود ولی آنکه لفظ را ذکر کنند

در این بیت از سپاه رویدن بین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت نوری
عمیت بودیم بر کنار ز تیار و روزگار ما دشت روزگار نزار کنار ما دگر است
که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت
عمیت چنان دارم من ز روز و شب که با جان بود و گریه آید ز لب یعنی تا دم
بودن این بازار را کسی گویم و این نیز در معرض امکان است اما عراق است که ظاهر
نمکوار از روی عقل حکم و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر مشهور و گم
جا را ما دام دنیا و تشبه الکرامه حیث مالا یعنی همسایه الکرام میکنیم و ادای که
با ما باشد و عطار از پی آدمی فرستیم هر جا که سیل کند یعنی هر جا که برود و این
بجسب و عادت متعارف است چه متعارف نیست که همسایه را بخوار نقل و تحویل از
جوار اعطاء الکرام نمایند اما عظم مجوز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عربی است
ما را بکام خویش برید و دلش بسوخت و دشمن که چنگاه مباد و بکام ما مشعل
نست که سرگاه که دشمن خود را بکام خود دیند دلش بسوزد اما در اشعار
که تا بعدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما بسوزد و این بهتر از عظم مکر
است و بجسب است تبعه اما محلو است که ادعای نمکوار از روی عظم و عادت
متعارف باشد چنانچه درین بیت ابو طیب شعر اخفت بل الشکر حیوانه بلحا فاکه
اللفظ التي لم تخلق و یعنی ترسانیده تو اهل شکر را بعدی که از تو می ترسند لفظها
خیر مخلوقه آنها و غلو بجسب پییر مقبول طابع بلغا میشود ولی آنکه لفظ را ذکر کنند

که از مقوله است که از چنانچه درین بابی کمال اهل رباعی نقاش است
 از طعنه یا آسوده است و که ضعف حسن آنچه توان نبوده است و سر تا پیت چنانکه
 باید بوده است و گویند که است آرزو فرموده است و در علم و مادت محال است
 که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویند که در صبح چهارم واقع شده این
 اودعا مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و
 لطیف باشد و شعرا و محققان بسیار پسندیده چنانچه در این باب از نظم که گشت
 نو بهار و شمع دیده ابراج کشکان شود اندر موه افکار و در بلند و صفا گویند
 از آیت خیر فلک است رفرا و در برگه خمیده رود و در پاسبان ابو الفرج رومی است
 خیال تنوعی اندر میان است پدید مددی دولت دین بسیار بدویم و مختار
 مقنونی و تعریف است پدیدت سبک تر که گردد رسم و بیداده گشت عقیده
 چشم خفته گزافه اسدی طوسی پدیدت بایل سمنه سخن بخا و زمین گندرق کشید یاری
 چنین و دیگر آنکه غلو بطور هنر باشد چنانچه در این باب کلیم که در نهضت سبک نظم
 خدا یگانا پس که داده بری و زنا توانی برگزیده رویم و بهر کون نشست چو سوز
 سکندری بردشت بهر چه نمک کوئی نشسته کلیم مذنب کلامی عباد
 از است که شش بر دلی و بران باشد بطریق اهل کلام که سخن شان بهرین اهل
 میباشد و اگر شش بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد از ادب قضیه می باشد اما
 مثال مذنب کلامی بقول تعالی لو کان فیها الا اصد لصد تا بغیر اگر

که از مقوله است که از چنانچه درین بابی کمال اهل رباعی نقاش است
 از طعنه یا آسوده است و که ضعف حسن آنچه توان نبوده است و سر تا پیت چنانکه
 باید بوده است و گویند که است آرزو فرموده است و در علم و مادت محال است
 که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویند که در صبح چهارم واقع شده این
 اودعا مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و
 لطیف باشد و شعرا و محققان بسیار پسندیده چنانچه در این باب از نظم که گشت
 نو بهار و شمع دیده ابراج کشکان شود اندر موه افکار و در بلند و صفا گویند
 از آیت خیر فلک است رفرا و در برگه خمیده رود و در پاسبان ابو الفرج رومی است
 خیال تنوعی اندر میان است پدید مددی دولت دین بسیار بدویم و مختار
 مقنونی و تعریف است پدیدت سبک تر که گردد رسم و بیداده گشت عقیده
 چشم خفته گزافه اسدی طوسی پدیدت بایل سمنه سخن بخا و زمین گندرق کشید یاری
 چنین و دیگر آنکه غلو بطور هنر باشد چنانچه در این باب کلیم که در نهضت سبک نظم
 خدا یگانا پس که داده بری و زنا توانی برگزیده رویم و بهر کون نشست چو سوز
 سکندری بردشت بهر چه نمک کوئی نشسته کلیم مذنب کلامی عباد
 از است که شش بر دلی و بران باشد بطریق اهل کلام که سخن شان بهرین اهل
 میباشد و اگر شش بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد از ادب قضیه می باشد اما
 مثال مذنب کلامی بقول تعالی لو کان فیها الا اصد لصد تا بغیر اگر

که از مقوله است که از چنانچه درین بابی کمال اهل رباعی نقاش است
 از طعنه یا آسوده است و که ضعف حسن آنچه توان نبوده است و سر تا پیت چنانکه
 باید بوده است و گویند که است آرزو فرموده است و در علم و مادت محال است
 که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویند که در صبح چهارم واقع شده این
 اودعا مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و
 لطیف باشد و شعرا و محققان بسیار پسندیده چنانچه در این باب از نظم که گشت
 نو بهار و شمع دیده ابراج کشکان شود اندر موه افکار و در بلند و صفا گویند
 از آیت خیر فلک است رفرا و در برگه خمیده رود و در پاسبان ابو الفرج رومی است
 خیال تنوعی اندر میان است پدید مددی دولت دین بسیار بدویم و مختار
 مقنونی و تعریف است پدیدت سبک تر که گردد رسم و بیداده گشت عقیده
 چشم خفته گزافه اسدی طوسی پدیدت بایل سمنه سخن بخا و زمین گندرق کشید یاری
 چنین و دیگر آنکه غلو بطور هنر باشد چنانچه در این باب کلیم که در نهضت سبک نظم
 خدا یگانا پس که داده بری و زنا توانی برگزیده رویم و بهر کون نشست چو سوز
 سکندری بردشت بهر چه نمک کوئی نشسته کلیم مذنب کلامی عباد
 از است که شش بر دلی و بران باشد بطریق اهل کلام که سخن شان بهرین اهل
 میباشد و اگر شش بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد از ادب قضیه می باشد اما
 مثال مذنب کلامی بقول تعالی لو کان فیها الا اصد لصد تا بغیر اگر

و می که در دینی با ندامت بود و می بود و ندید هر امید فاسدی شد در این هر دو چون
فسا و سموات و ارض لازم بود و اله است باطل باشد مگر نوم ان نیز باطل بود و شکل
و دلیل چنین است که اگر چند خدای بود و در جهان زمین فاسدی شد و ندید که جهان
و زمین فاسد نشده نتیجه دهد که خدا یک است چنانچه در دین است انوری بیست و نه
که تو در قالب عالم جانی یقین است که جان ناگزیر آمد و صورت دلیل در اینجا نیست
تو در قالب عالم جانی و قالب از جان گذشت نتیجه دهد که عالم را از تو گزشت
و که ستان رسان زمین بر یاد و پس است این است دلیل دست و شکل دلیل
در اینجا این است که هر منفعت رسانی باقی پادار می ماند و تو منفعت رسانی نتیجه
که باقی و پادار خواهی بود و اما مثال در سبب فیتی کقول انما بقه من قصیدت
فیها الی النعمان بن منذر و قد کان مع حفته بالشام فتمسک النعمان من فی الک
شعر علف فلم اترك لنفسه سبیة و لم یس را بهدلم مطلب لیس کنست قد
بلست عنی جنایة و بلست لک اوشی غمش و اکذب و لکننی کنست امر لجان
و امر الی ارض فیه ستر و و ندید و ملوک احوال و اما در حتم و حکم فی المومنین
ترجیح گفته که سانی قوم را که صلح و تم و علم تر سمنی و هم لک و ندید و حاصل سخن
ایات است که در ابرام و در کجاست مکن که حسان سمنی از چنانچه تو
که در میگویند و تو بر آنها احسان بنیامی سزاوار ملاست همیشه می پس چنانچه
در اینها از احسان نیست در سمن هم محسن در او شمار گناه نیست از

و می که در دینی با ندامت بود و می بود و ندید هر امید فاسدی شد در این هر دو چون
فسا و سموات و ارض لازم بود و اله است باطل باشد مگر نوم ان نیز باطل بود و شکل
و دلیل چنین است که اگر چند خدای بود و در جهان زمین فاسدی شد و ندید که جهان
و زمین فاسد نشده نتیجه دهد که خدا یک است چنانچه در دین است انوری بیست و نه
که تو در قالب عالم جانی یقین است که جان ناگزیر آمد و صورت دلیل در اینجا نیست
تو در قالب عالم جانی و قالب از جان گذشت نتیجه دهد که عالم را از تو گزشت
و که ستان رسان زمین بر یاد و پس است این است دلیل دست و شکل دلیل
در اینجا این است که هر منفعت رسانی باقی پادار می ماند و تو منفعت رسانی نتیجه
که باقی و پادار خواهی بود و اما مثال در سبب فیتی کقول انما بقه من قصیدت
فیها الی النعمان بن منذر و قد کان مع حفته بالشام فتمسک النعمان من فی الک
شعر علف فلم اترك لنفسه سبیة و لم یس را بهدلم مطلب لیس کنست قد
بلست عنی جنایة و بلست لک اوشی غمش و اکذب و لکننی کنست امر لجان
و امر الی ارض فیه ستر و و ندید و ملوک احوال و اما در حتم و حکم فی المومنین
ترجیح گفته که سانی قوم را که صلح و تم و علم تر سمنی و هم لک و ندید و حاصل سخن
ایات است که در ابرام و در کجاست مکن که حسان سمنی از چنانچه تو
که در میگویند و تو بر آنها احسان بنیامی سزاوار ملاست همیشه می پس چنانچه
در اینها از احسان نیست در سمن هم محسن در او شمار گناه نیست از

و می که در دینی با ندامت بود و می بود و ندید هر امید فاسدی شد در این هر دو چون
فسا و سموات و ارض لازم بود و اله است باطل باشد مگر نوم ان نیز باطل بود و شکل
و دلیل چنین است که اگر چند خدای بود و در جهان زمین فاسدی شد و ندید که جهان
و زمین فاسد نشده نتیجه دهد که خدا یک است چنانچه در دین است انوری بیست و نه
که تو در قالب عالم جانی یقین است که جان ناگزیر آمد و صورت دلیل در اینجا نیست
تو در قالب عالم جانی و قالب از جان گذشت نتیجه دهد که عالم را از تو گزشت
و که ستان رسان زمین بر یاد و پس است این است دلیل دست و شکل دلیل
در اینجا این است که هر منفعت رسانی باقی پادار می ماند و تو منفعت رسانی نتیجه
که باقی و پادار خواهی بود و اما مثال در سبب فیتی کقول انما بقه من قصیدت
فیها الی النعمان بن منذر و قد کان مع حفته بالشام فتمسک النعمان من فی الک
شعر علف فلم اترك لنفسه سبیة و لم یس را بهدلم مطلب لیس کنست قد
بلست عنی جنایة و بلست لک اوشی غمش و اکذب و لکننی کنست امر لجان
و امر الی ارض فیه ستر و و ندید و ملوک احوال و اما در حتم و حکم فی المومنین
ترجیح گفته که سانی قوم را که صلح و تم و علم تر سمنی و هم لک و ندید و حاصل سخن
ایات است که در ابرام و در کجاست مکن که حسان سمنی از چنانچه تو
که در میگویند و تو بر آنها احسان بنیامی سزاوار ملاست همیشه می پس چنانچه
در اینها از احسان نیست در سمن هم محسن در او شمار گناه نیست از

کلام بر صورت تمثیل است که نقیض انرا قیاس نمائند و آن قیاس که درین مذهب است
بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند هر چه باطل است طاهر باشد و در که مانع است پس بر هر طهر
باشد و ازین قبیل است این باطل بود الفصحی و درین رباعی گفتیم که زور و بی لایزال
نیست پدید آمده بزرگ تو در و چون گنجیده گفتا که ز دل پدیده ماند نگرید
خرد است و بزرگها بتواند پدید دل پدیده قیاس ده همان طریق که مذکور شد
حسن تعلیل و این صنعت چنانکه برای وصفی علتی است آن را دعا نامند
که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نماند بود یا ثابت
نفسیه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت اینجا اثبات علت برای آن
وصف خواهد بود و در غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف
خواهد بود اما وصف ثابت است مقصود ادعای علت ای او باشد فقط بر دو گونه
است یکی آنکه وصف مذکور را در عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا
نماید و دوم آنکه علت واقعی در ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت است مقصود از بیان
اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد و دوم
آنکه از مستحالات بود مثال قسم اول چنانچه درین یاقانی بیت آجشم ترنجبت
خون شاق و زلف گرفت رنگ تمام و سیاهی زلف صفتی است ثابت است علت
آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر از چنین محلل کرده که سبب شستن شاق سیاه
پوشیده و از لطائف این قسم است که بوسیله تشبیه استعاره حاصل

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script, likely a continuation of the text or commentary.

چنانچه درین وقت امیرغری ظفر آن وقت شکر بران می چون نگاره که گویست
کوته از روی محبت بهار شب بهار میل کند سوی کوتهی و آن لطف چون شب آمد و آن
روی چون بهار کوته از لطف صفتی است ثابت علت آن در ظاهر معلوم نیست
شاعر اول لطف را بابت تشبیه داده و بعد از آن علت کوته را از ادعا نموده و درین
عالم در بیت زلفش روزار خواند و سخن غمین نشست به باد که آن دیدار و صحنه
چهار در روی خونین نشستن از خوان ستاره سرخی زنگ است درین صحنه است
ثابت در از خوان علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت بیان دعا
نموده و شال قسم دوم چنانچه درین بیت وله در و داغ شب تا خون گریست
روی خون آلود زان بهر وجه علت سرخی روی صحنه شفق است و شاعر چنان
محل نموده که در و داغ شب که کرده است و چنانچه درین وقت امیرغری
ظفر زان غمین زلف ره دار یافته است و کریم یافته است که چاه در دفتر
نا چون آلم بدان چیه بین مرا و فتنه دل بر شتم چاه بدان غمین سن با غمین
و صحنه است ثابت علت آن ترین از این معشوق است شاعر علت دیگر را
آن دعا نموده و شال قسم سوم کفر استعرا یا شیا حسنت فینا اساده و خود را
انسانی من الغرق یعنی ای سخن چن که بدی تو در حق ما عین شد از هم و هم
از غرق نجات یافتیم از هم چرخ می گویم که نیم دوشیده ماند که بدی سخن همین ممکن است
که در حق شما شود اما چون وقت نیست که بدی که تو مملکت نکر شدن بدی سخن چرخ

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the text or providing commentary.

قوله (تجلی) - هست راست زاده را عاقل + بخت و گشت خزان را انداز

در صرع ثانی او عاقله پس نیکو شدن بدی و صفی بود غیرت است علت نه و شست زدن
و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت اخیر سر و صفت بخانه تو بود روز باد بود و ملک
آفتاب شد و شدن بلند بخانه باد بود و در هر دو صفت غیرت است متعلق بر این آیات
و ممکن آن بلند شدن کتاب علقش قرار داده و درین بیت عاقلی است صریح
گویند زلف شب عاشق است هر دو عاشق نشان نموده صم + عاشق شدن صم
غیرت است متعلق دوم سر و علت عاشق را او عاقله و داثبات آن کرده تا کمال الحاح
بمالشیه الذم و این صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه صفت هر که از چیز
نفر کرده باشد صفت مدح برای آن چیز است مانند تقدیر اول بودن آن مدح و ثانی
و دم چنانچه درین بیت ناله و عیب فیم و غیران سبب فهم بهین ظلال بین هم
لغوی نیست پس درین جا غیر ازین که دم شمشیرهای ایشان ریخته است از بسیاری
ضرر بزدن در محاربه پوشیده نمائند که شاعر صفت حبس از آن جماعت نفی
کرده و درین دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است از آن صفت منفی نشان داده و
سایر را از تنالین پشیمانان هم آن سیر و که قابل بعد از مدح اراده دم دارد و در
در شش عرض نماید باند که ناکید و مدح است زیرا که عین دم شمشیر از کثرت ضربات
شجاعت و لیر می نماید و قریب باین بیت این بیت مختاری است که شش اول چون
شمره زدن است اما چر است بحر کفش را عطار ناموزون + که یا شش اول مدح نموده
موزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطار از آن پشیمانان هم گرفته اند است نفی و شش

در صرع ثانی او عاقله پس نیکو شدن بدی و صفی بود غیرت است علت نه و شست زدن
و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت اخیر سر و صفت بخانه تو بود روز باد بود و ملک
آفتاب شد و شدن بلند بخانه باد بود و در هر دو صفت غیرت است متعلق بر این آیات
و ممکن آن بلند شدن کتاب علقش قرار داده و درین بیت عاقلی است صریح
گویند زلف شب عاشق است هر دو عاشق نشان نموده صم + عاشق شدن صم
غیرت است متعلق دوم سر و علت عاشق را او عاقله و داثبات آن کرده تا کمال الحاح
بمالشیه الذم و این صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه صفت هر که از چیز
نفر کرده باشد صفت مدح برای آن چیز است مانند تقدیر اول بودن آن مدح و ثانی
و دم چنانچه درین بیت ناله و عیب فیم و غیران سبب فهم بهین ظلال بین هم
لغوی نیست پس درین جا غیر ازین که دم شمشیرهای ایشان ریخته است از بسیاری
ضرر بزدن در محاربه پوشیده نمائند که شاعر صفت حبس از آن جماعت نفی
کرده و درین دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است از آن صفت منفی نشان داده و
سایر را از تنالین پشیمانان هم آن سیر و که قابل بعد از مدح اراده دم دارد و در
در شش عرض نماید باند که ناکید و مدح است زیرا که عین دم شمشیر از کثرت ضربات
شجاعت و لیر می نماید و قریب باین بیت این بیت مختاری است که شش اول چون
شمره زدن است اما چر است بحر کفش را عطار ناموزون + که یا شش اول مدح نموده
موزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطار از آن پشیمانان هم گرفته اند است نفی و شش

موزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطار از آن پشیمانان هم گرفته اند است نفی و شش

نمونه کرده اما از سوز کلام بر مثال ظاهر است نوع دوم آنکه صفت محی برای
چیزی ثابت کنند و از عقبان صفت محی دیگر ادا است تشنا مذکور سازند کقولکه
صلی الله علیه و آله ما فصح الوتر یعنی من قریش فصحا و عجم لطف گیر من ع
افزوده اند و ان این است که صفت دوم که بعد از ادا است تشنا یا است در آن مذکور
شود باید که در مدح کامله از صفت اول باشد چنانچه درین بیخافا فی صفت
رایت شده تدروش یک عجب چه پرده پرجم شده خواب کون یکای می سرکه
و نوع دیگر از لطائف شعر عجم است که صفت دوم صفتی واقع شود که اولش ظاهر
سلوک بود و چون ارشد مفید کمال مرع باشد چنانچه درین سلمان و بی بی
بر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت غریزه نکردم که ز دست تو میکشد خوار می چنانچه
درین بیت سعدی صفت میتوانی که نیامی ز سعدی باز یک بیت چون شدن
مناظر او توانی و لفظ بیرون شدن توانی و ظاهر و آلات بر عجز دارد اما مقصود از
کمال لچسبی مرغوبی مشوق است تا که لذت هم باشد به لایح و این نیز در
نوع است بهمان طریق که در تاکید لایح شرح داده شد اول آنکه صفت محی را از
چیزی انمی کنند و صفت می از آن منفعی را می تشنا مانند کقولک فلا لاخیرة الا الله
یعنی ای آن چه منیع خیری فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند یا کسی که نمی تواند
کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت می ثابت کنند و عقبان صفت نام دیگر
با ادا است تشنا مذکور سازند کقولک فلا فاسق الا انه جاهل است در آن بر هر دو

تمام تمام تشنه است که او را که بجا بلکنه فاسق و شراری عجم بدین صنعت قصر
کرده اند بنای لطیف آن این است که اول صفت محی برای چیزی است
بعد از آن چیزی دیگر بان صفت ضم کند بطرفی که آن مح عین هم که در دنیا
دین بیت مختاری بیت همیشه خصم تو در سایه های بوده ز بسکه بر سرش
از بر چو آن دیده و درین بیت کلیم بیت است تا هم بسوی آسمانها سرود
روز و شب چون بعضیان هم ترازو میشود استیلا و این صفت چنان
که ممدوح را بخوبی شناسد که از یک ممدوح دیگر حاصل اند چنانچه درین ابویطیب
بیت من الاعمار الوحیه به نیست ایسا با یکا که یعنی تو انقدر عذر اعدا را
کرده که اگر فرستیم آری حاوی آن شوی نیاید و ام بقای تو نیست او شده و
شما که مفاد این بیت ممدوح است بشجاعت صفات گراما بنیاد شد
مقاتل و شجاع و مدح دیگر است که دنیا خلوه و ممدوح را دوست میدارد و بسبب
ذات و موجب هم صلاح نیست لفظ آهنت مفید این معنی است چنانچه درین
انوری بیت ای زیزدان ابد ملک سلیمان یافته هر چه خیر نظیر
یزدان یافته و درین بیت مسعودیت بخت تو حوام با سعادت روز تو
چو روی تو شود و او باج دار نیست که یکلام حق مدعا متضمن عام دیگر
باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید و تصحیح معنی دوم نکرده با و فرق دوازده
و او باج نیست که استیلا مختص باج است او باج اعمال از فرق اینها هم باج

69

۷۹
 اوی زینب بی الهی
 بی شمس سودا کے بیار وستان گل بو
 جم جادون الیک چون کنان میں پروردانہ غم
 جادون الیک ای تنین کنان میں پروردانہ غم
 کو ہمیتا اور بی بی گل کے ساتھ اور کنان
 کے ساتھ تنوب کی بی بی علی الزینب اور بی
 د و لک ساشو من اسی قصیدہ کے چوتھے
 ابودو الحشہ وجم اب سانی چوتھے
 و دل دیوہ غم جادون الیک کو بیار وستان
 کے اور نا اجم کے اور کنان کے بیار وستان
 اور دیر جام کے اور کنان کے بیار وستان
 کے اور نا اجم کے اور کنان کے بیار وستان
 کے اور نا اجم کے اور کنان کے بیار وستان

است که در آنجا غطری از آنکه دروغی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام غنید بر دهن
میشود و چنانچه درین بیت ابو طیب شعر قلند اجنای کافی و اعد بهای علم الدهر الدنویا
یعنی میگردد و در آن شب مژه های چشم خود را که یک با یک گرداندن مژه میثام بر دهن
کنان آن که در اصطو ازین بیت و درازی شب و در ضمن درازی شب کایت و در
کشت ذنوب را نیز منجم ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت
ازین گرفته اند و در گوشه چشم خوابان در زانوش فتنه را بید خواب چشم خوابان
فتنه را خوابیده یادیدار در رفته را بیدار و در چشمی آید و چنانچه درین بیت یونانی
جای املیت خواهیم از دل که چشم بیکان تو به یک دل بجز آید مرا به بیکان
از دل بر نمی آید یا دل نخواهد که بیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین
بیت ظهیری بیت سباده عالم را جان بر آید که از زلف خود فهمیده که
جان عالم که در زلف این بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود
و درین بیت امیر خسرو بهشت زبان آن لیسری ترکی من کی نمیدانم چه خوشتر
بودی که بودی زبانش در دمان من یعنی من نیم بدان امیر خسرو نیز دم یا
زبان او را میگویم هر دو معنی درست است الو حسیه این صنعت را محتمل الضمیر
نیز گویند و تعیش است که کلام احتمال و وجه مختلف داشته باشد چنانچه شاعر
در حق انوری که هر دو نام داشت گوید شعر خاطری عمر و قبا لیت عینی سوا بجز
عمر و برای من قبا بی و خشت کاش بر دو چشم و مساوی میبود یعنی میاید

در این بیت که در آنجا غطری از آنکه دروغی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام غنید بر دهن میشود و چنانچه درین بیت ابو طیب شعر قلند اجنای کافی و اعد بهای علم الدهر الدنویا یعنی میگردد و در آن شب مژه های چشم خود را که یک با یک گرداندن مژه میثام بر دهن کنان آن که در اصطو ازین بیت و درازی شب و در ضمن درازی شب کایت و در کشت ذنوب را نیز منجم ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت ازین گرفته اند و در گوشه چشم خوابان در زانوش فتنه را بید خواب چشم خوابان فتنه را خوابیده یادیدار در رفته را بیدار و در چشمی آید و چنانچه درین بیت یونانی جای املیت خواهیم از دل که چشم بیکان تو به یک دل بجز آید مرا به بیکان از دل بر نمی آید یا دل نخواهد که بیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت ظهیری بیت سباده عالم را جان بر آید که از زلف خود فهمیده که جان عالم که در زلف این بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بهشت زبان آن لیسری ترکی من کی نمیدانم چه خوشتر بودی که بودی زبانش در دمان من یعنی من نیم بدان امیر خسرو نیز دم یا زبان او را میگویم هر دو معنی درست است الو حسیه این صنعت را محتمل الضمیر نیز گویند و تعیش است که کلام احتمال و وجه مختلف داشته باشد چنانچه شاعر در حق انوری که هر دو نام داشت گوید شعر خاطری عمر و قبا لیت عینی سوا بجز عمر و برای من قبا بی و خشت کاش بر دو چشم و مساوی میبود یعنی میاید

در این بیت که در آنجا غطری از آنکه دروغی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام غنید بر دهن میشود و چنانچه درین بیت ابو طیب شعر قلند اجنای کافی و اعد بهای علم الدهر الدنویا یعنی میگردد و در آن شب مژه های چشم خود را که یک با یک گرداندن مژه میثام بر دهن کنان آن که در اصطو ازین بیت و درازی شب و در ضمن درازی شب کایت و در کشت ذنوب را نیز منجم ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت ازین گرفته اند و در گوشه چشم خوابان در زانوش فتنه را بید خواب چشم خوابان فتنه را خوابیده یادیدار در رفته را بیدار و در چشمی آید و چنانچه درین بیت یونانی جای املیت خواهیم از دل که چشم بیکان تو به یک دل بجز آید مرا به بیکان از دل بر نمی آید یا دل نخواهد که بیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت ظهیری بیت سباده عالم را جان بر آید که از زلف خود فهمیده که جان عالم که در زلف این بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بهشت زبان آن لیسری ترکی من کی نمیدانم چه خوشتر بودی که بودی زبانش در دمان من یعنی من نیم بدان امیر خسرو نیز دم یا زبان او را میگویم هر دو معنی درست است الو حسیه این صنعت را محتمل الضمیر نیز گویند و تعیش است که کلام احتمال و وجه مختلف داشته باشد چنانچه شاعر در حق انوری که هر دو نام داشت گوید شعر خاطری عمر و قبا لیت عینی سوا بجز عمر و برای من قبا بی و خشت کاش بر دو چشم و مساوی میبود یعنی میاید

بسم الله الرحمن الرحيم - بی رندی و توغیر باطن

یا کور پروا احتمال صحیحست چنانچه درین بیت منتاری میت زهر طبع است
عیش شیرینیم خون صرفست باده نام زهر عیشست و خون باده یا عیش
زهرست باده خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان علی در وقایع حیدر
و او این صنعت فاده **الهنر اللمدی** بر او به السجد و این صنعت حیانت
که کلام بطور هنر باشد اما در از ان هنر جل بود نه هنر چنانچه درین بابی اعلام
از آخر کار عالم اندیشه کند و ای سوگنان نام اندیشه کنید و با قبح دنیا کمند
به از تشنگی چشم اندیشه کنید و درین بیت سنائی **حیث نیست کدبانو**
و کادان و زن بدو طلاق داد و زن که دارد بسوی جمل ای و چه جمل
و چه خدای که اگر این بیت با طریق هنر واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است
تجارب عارف بکاکی این صنعت را سوق العلوم مساق غیره نام نهاده
و گفته که چون این صنعت کلام ربانی وارد شده تسمیه را با لفظ تجارب خوب است
و تفریق این صنعت از نامی که سکاک وضع کرده ظاهرست و غرض از تجارب آثار
مفاده و نکته میباشد چنانچه در ضمن این مکتب معلوم گردد و یکی از شاعرات
عرب در مرثیه برادر خود گفته **شجر الخا لورا لک مور قاه کاک** لم تنج
عنه ابن طریف یعنی ای درخت خا لورا ترا چه شده است که برگ آورده
گو یا تو در ماتم ابن طریف خراج نمودی و مقصود ازین **تجارب بیان**
شدت خراج و ماتم دوست و چنانچه درین بیت **بختری شجر**

بسم الله الرحمن الرحيم
یا کور پروا احتمال صحیحست چنانچه درین بیت منتاری میت زهر طبع است
عیش شیرینیم خون صرفست باده نام زهر عیشست و خون باده یا عیش
زهرست باده خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان علی در وقایع حیدر
و او این صنعت فاده **الهنر اللمدی** بر او به السجد و این صنعت حیانت
که کلام بطور هنر باشد اما در از ان هنر جل بود نه هنر چنانچه درین بابی اعلام
از آخر کار عالم اندیشه کند و ای سوگنان نام اندیشه کنید و با قبح دنیا کمند
به از تشنگی چشم اندیشه کنید و درین بیت سنائی **حیث نیست کدبانو**
و کادان و زن بدو طلاق داد و زن که دارد بسوی جمل ای و چه جمل
و چه خدای که اگر این بیت با طریق هنر واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است
تجارب عارف بکاکی این صنعت را سوق العلوم مساق غیره نام نهاده
و گفته که چون این صنعت کلام ربانی وارد شده تسمیه را با لفظ تجارب خوب است
و تفریق این صنعت از نامی که سکاک وضع کرده ظاهرست و غرض از تجارب آثار
مفاده و نکته میباشد چنانچه در ضمن این مکتب معلوم گردد و یکی از شاعرات
عرب در مرثیه برادر خود گفته **شجر الخا لورا لک مور قاه کاک** لم تنج
عنه ابن طریف یعنی ای درخت خا لورا ترا چه شده است که برگ آورده
گو یا تو در ماتم ابن طریف خراج نمودی و مقصود ازین **تجارب بیان**
شدت خراج و ماتم دوست و چنانچه درین بیت **بختری شجر**

شعور المعبرق سر می نمود صلیح و امشب است بهما بالنظر الضاحی یعنی
ایام المعبرق است که سرت کرده یا فروغ چراغ است به چشم قدس است بمنظر
روشن فائده تجال درینجا سبانه در روح چشم شسته است شعور است بهما بالنظر الضاحی
قلوب لیلای سنگین ام لیل من البشیر یعنی قسم بیستم شمار ای ای جوان
صحر اگر من گویند یا لیل از جنس شاست یا از جنس شبر است مقتضو ازین تجال
کمال در وحیت است و عشق مجبور ازین قبل است این بیت پودیت
منیدم که خواهی بودی اگر در چنین اتم که دانستگر و درون من نهانی را
مستقو ازین تجال سباله در بیداد مشوق است و دل خوش نکه شب کشی و درون
ایم بر سر که آه این چه است و در کشته است این به درینجا تجال را نسبت بشوق
و اد قول المحب و این صفت چنانست که لغتی را که در کلام خیر واقع شود
باشد بر خلاف مراد قائل حل کنند کقول شاعر و قال اتم صفت سنا علوب
صد و اولکن عن دادی یعنی سیکو نید باران که دلهای ماسا و شسته است
بر تحقیق که است گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل خود
و در کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بیت دوستی کوشی از دل سیکو
است سیکو که از جان سیکو و اطرا و این صفت را اطرا و نیز گویند و حشر
چنانست که در کلام نام ممدوح نام بای و را به ترتیب و است که کنند کقول علیه السلام
الکریم ابن الکریم ابن الکریم و یوسف بن یعقوب بن سحر ابن اسمعیل و گاهی از

[illegible]

یاب و در وقت باشد از از تخمین مثل گویند که کوه و جل و ام قووم الساعه بصیر
 المجرن بالثوا غیر ساعه و چنانچه در بیت یا قالی که در مع دو کس بیت
 این بین مرست جای چنین و آن یسار مرست ضرر یسار بهین اول معنی
 مرست و بهین دوم معنی قسم است و یسار اول معنی دست چپ دوم معنی توکل
 و درین تیسر سو معنی است چون نای بی توایم ازین نای بی نوا شاد نگر
 یکس نای بی نوا نای اول معنی بی و دوم نام صکار است که مسود
 در تها در اینجا محبوب بود و درین بیت عبدالواسع بیت زد دست خاک نواز
 شدیم چون لاله معوده زلف مشک شانت شدیم جو سوزان عوده اما اگر این لفظ
 متجانس بود کوز در توج باشد یعنی یکم و یک فعل بود و در صورت این تخمین استوفی
 گویند چنانچه درین ابیات مشهورات من کرم الزمان فانه و بجز لیدی بجز
 عهد العده لفظی بجز اول فعل مضارع و دوم هم ممدوح است و درین کمال است
 بیت امید لذت عیش از در چرخ مدار که در دیار کرم نیست و می دایر هفت
 در اینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است و دوم صیغه نهم و لکن ازین دو لفظ
 متجانس که کور کرب یک معنی بود و از اینجا ترکیب و تخمین گشتند و در صورت
 اگر در کتابت موافق باشد از از تخمین مرکب متشابه گویند و الا تخمین مرکب و
 خوانند مثال تخمین مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستر
 شعر انا لم یکن ملک ذاهبه به فدرعه فذوله ذاهبه به

این بیت در معنی است و درین بیت عبدالواسع بیت زد دست خاک نواز
 شدیم چون لاله معوده زلف مشک شانت شدیم جو سوزان عوده اما اگر این لفظ
 متجانس بود کوز در توج باشد یعنی یکم و یک فعل بود و در صورت این تخمین استوفی
 گویند چنانچه درین ابیات مشهورات من کرم الزمان فانه و بجز لیدی بجز
 عهد العده لفظی بجز اول فعل مضارع و دوم هم ممدوح است و درین کمال است
 بیت امید لذت عیش از در چرخ مدار که در دیار کرم نیست و می دایر هفت
 در اینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است و دوم صیغه نهم و لکن ازین دو لفظ
 متجانس که کور کرب یک معنی بود و از اینجا ترکیب و تخمین گشتند و در صورت
 اگر در کتابت موافق باشد از از تخمین مرکب متشابه گویند و الا تخمین مرکب و
 خوانند مثال تخمین مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستر
 شعر انا لم یکن ملک ذاهبه به فدرعه فذوله ذاهبه به

لفظ دامه یعنی صاحب عظام کب است و یعنی وزنه مفرد و چنانچه درین است
 بیت بدیر یا بسوزم دل خیزان چو در بر بند سبک خیزان به مثال تخمین کب
 سقوط چنانچه درین است مولوی جامی بیت تو بهای نیست ظل بهاء جز در
 زلف تو دام ظلمها به و درین است اسد بیت کی دختر می دشت کرد لبری پیر
 راجع کرد از لبری به و اگر تخمین از یک کلمه جزوی از کلمه دیگر ترکیب یافته
 حاصل آید از تخمین فو مانند چنانچه درین است حریری صاحب مقام شعر
 و لایحه عن کار و نیک بک به به بیضای لیل حال مصابه به و مثال لیلیا حکام
 و وجه به و روجه طعنه و معنی از یاد گناه غافل شود و گویا گناه یار
 که مانند باران است در نزول و صورتی که پیش هر چشم خود دیدار و واقع شدن
 و خوف بر خود و اورا نصب العین و ساز و شده نماید در بیت فی سیم خطام لفظ
 صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که بحر بیت اول واقع شده متجانس است
 اگر هر دو لفظ متجانس در بیات حروف مختلف در نوع و عدد و ترتیب متفق
 باشد از آن تخمین محرف نامند چنانچه درین است فغانی بیت از کوئی
 تو چون باد بر آشفتم و رفتم به کردی ز دل مدعیان فتم و رفتم به و درین
 حکیم سنائی که در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته بیت مجرم ادب و
 کعبه جانرا به محرم ادب و سرقه آنرا و اگر اختلاف در عدد و حرف باشد معنی که
 از آن دو لفظ بحر می زیاده بود و حرف اندک بود و اول کلمه خواهد بود و در وسط یا در

مثال در این بیت
 فغانی بیت از کوئی
 تو چون باد بر آشفتم و رفتم به کردی ز دل مدعیان فتم و رفتم به

در این بیت
 فغانی بیت از کوئی
 تو چون باد بر آشفتم و رفتم به کردی ز دل مدعیان فتم و رفتم به

در این بیت
 فغانی بیت از کوئی
 تو چون باد بر آشفتم و رفتم به کردی ز دل مدعیان فتم و رفتم به

آخر از آنجمله ناقص را زاندر نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت سلمان با
 بیت باشکوه که جمله برگریان بر جبال با وجود وجود و دستت بخت خندان
 بر جبال و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح از شرق
 کرد پیرق نور آشکاره خنده ز داند بر او ایرق او برق داره و درین بیتی
 ازین بیت ز شهر نشسته بخیر و حیطه و شینی و بزرگ شایخ و در جمله نشان
 و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت خال با دایره و نیار
 زهر مرور چشم زهر آرا و درین بیت طالع علی بیت کفرست در طاعت
 ماکینه و شمشیر و امین است همیشه چو آینه و شمشیر و این بیت را تجنیس
 و مثال این بیت را زاندر بدو حرف نیز آورده اند و در نصیحت آن آمده در آخر کلمه
 خواهد بود و لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت قاهره و باج از قاهره و خسته
 و واضح اثر در کرد از دامن انگیخته و درین بیت مغری بیت اگر بیان
 نیم اندر صد نازستی و نگاه کن قلم و دران خسته همین و این بیت را تجنیس
 ندیل خوانند اما اگر آن دو لفظ استجاس در نوع حرف مختلف باشد پس اگر آن
 دو حرف مختلف را قرب منجم با هم باشد آنرا استجاس می گویند و اگر بعد از خروج
 خالص حق نماند و این سه و قسم نیز از سه حال هر دو بود و از هر دو نوع این
 مختلف در اول کلمه خواهد بود و یا در وسط یا در آخر اما مثال هر قسم استجاس
 است و این تجنیس مبین کنی لیل و سحر و طریق سحر و در وسط و آخر و اول و نیم بود

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional text related to the main text.

عنه و نیاون عنه و در آخر نحو قول ما فی آخر معقود و بنوعی تحلیل و در فارسی چنانچه در این سیات
مولوی جاویدیت جامی از زمرات بسته زبان و سخن از طوالت میگوید و فقیر
ساجد بر کتب او ساجد است و عیت هر کس نیست او و ایست و اوله هر دو است
در باز در طریق مشتاق و راه منیر و مطرب اصمید و سانی و حکیم سنائی عیت باطن
و تحقیق است و هر چه بباطن تو باطل است و دامان مثال هر قسم جناب لاجی
فی الاول کقولہ تعالی ذیل کل نمره لمره و فی الوسط نحو قولہ تعالی و انه الحب الخیر لشدید
وانه علی ذالک شهید و فی الاخر نحو قولہ عز وجل فاذا جاءهم من الحسن و در فارسی
چنانچه در این سیات ابوالفرج و فی عیت کار تو غرور باد و یار تو حق و عرش تو
کج باد و فرش تو گاه و ناگانی است و در روی من غمره کما نه کشیده و عزم
من نطو کینه کشاده و شیخ نظامی عیت دل من هست زین بار نیز از چشم
خواهی بداد و بدیدار و فقیر عیت بزم و دوزخ و نصیحت آید و دل کبابش
شود و شراب نمره اما اگر دلفظ متجانس در ترتیب و ف مختلف باشند از تحبیر قلب
تا مسند و این بدو نوع می آید **قلب کل و قلب بعض** قلب کل است که
حرف کلمه به ترتیب مقلوب گردد کقولہ حسام فتح لا و لایه حقت لعدایه و چنانچه در
بیت فقیر عیت هر دو حق درم زره نبرد و زام او را نمی گردان یار و وقت بعض
است که حروف کلمه یا مرتب مقلوب شد و کقولہ اللهم استبرعوا ثانی و آسن عاتنا
و چنانچه در این بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا الله علیه السلام می آید و این نیز در

Handwritten marginal notes in Persian script, continuing the commentary or providing additional examples.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, possibly a summary or further discussion.

بهمه ناموران از محروم بهر که از مهر بزره برده و خلق را خشم خویش ناکرده و
 و جامع بخشش بود قلب است این بیت خاقانی معیت او است طریق بیت
 از آرزو گشتن و اگر یکی از دو لفظ بخشش قلب اول بیت یکی در آخر
 بیت واقع شود آرزو مطلوب محقق خواند کتوله مشعر لاج انوار الندی و هر کس که
 کل حال و چنانچه درین بیت فخر معیت را هم شد دل بآن بیت طراز و لبش
 افسوس نگذشت و فرقی نداشت با دنیای نوعی از بخشش قلب است که چون وف نام بیت
 به ترتیب قلب کند جان بیت حاصل شود و این را منقلب سوتی نامند و این
 گویند است که اگر از قلب مصرع بیت مصرعه دیگرش حاصل آید کتوله مشعر
 و هلا انارا بیت مذکور از بحر تقارب مع است دوم آنکه از قلب مصرع
 مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت شکر به ترازوی
 وزارت برکش و شونبه دلیل بلب هر مهرش سوم آنکه از قلب تمام بیت
 حاصل آید کتوله مشعر موده تدوم کل بول و دل کل موده تدوم و در کلام
 ربانی تیر واقع شده و ربان کل و کل فی فلک گویند شخصی که از افاضل
 که کلامی یافته ام که معلوب است و می آن نیست که مرادی دارم آن فاضل فی البیوم
 گفت بر ایند یارب این بخیر معلوب سوتی است و دو بیتانش از هر نوع بخشش
 باشد چون بهلوی هر چه بداند از بخشش مکر و فرود و مرد و ناسد کتوله
 حبیب بن سبأ بنیام خود به طلب شیدا و جده و جد و بن قریح بابا و کج

این بیت خاقانی معیت او است طریق بیت از آرزو گشتن و اگر یکی از دو لفظ بخشش قلب اول بیت یکی در آخر بیت واقع شود آرزو مطلوب محقق خواند کتوله مشعر لاج انوار الندی و هر کس که کل حال و چنانچه درین بیت فخر معیت را هم شد دل بآن بیت طراز و لبش افسوس نگذشت و فرقی نداشت با دنیای نوعی از بخشش قلب است که چون وف نام بیت به ترتیب قلب کند جان بیت حاصل شود و این را منقلب سوتی نامند و این گویند است که اگر از قلب مصرع بیت مصرعه دیگرش حاصل آید کتوله مشعر و هلا انارا بیت مذکور از بحر تقارب مع است دوم آنکه از قلب مصرع مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت شکر به ترازوی وزارت برکش و شونبه دلیل بلب هر مهرش سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کتوله مشعر موده تدوم کل بول و دل کل موده تدوم و در کلام ربانی تیر واقع شده و ربان کل و کل فی فلک گویند شخصی که از افاضل که کلامی یافته ام که معلوب است و می آن نیست که مرادی دارم آن فاضل فی البیوم گفت بر ایند یارب این بخیر معلوب سوتی است و دو بیتانش از هر نوع بخشش باشد چون بهلوی هر چه بداند از بخشش مکر و فرود و مرد و ناسد کتوله حبیب بن سبأ بنیام خود به طلب شیدا و جده و جد و بن قریح بابا و کج

این بیت خاقانی معیت او است طریق بیت از آرزو گشتن و اگر یکی از دو لفظ بخشش قلب اول بیت یکی در آخر بیت واقع شود آرزو مطلوب محقق خواند کتوله مشعر لاج انوار الندی و هر کس که کل حال و چنانچه درین بیت فخر معیت را هم شد دل بآن بیت طراز و لبش افسوس نگذشت و فرقی نداشت با دنیای نوعی از بخشش قلب است که چون وف نام بیت به ترتیب قلب کند جان بیت حاصل شود و این را منقلب سوتی نامند و این گویند است که اگر از قلب مصرع بیت مصرعه دیگرش حاصل آید کتوله مشعر و هلا انارا بیت مذکور از بحر تقارب مع است دوم آنکه از قلب مصرع مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت شکر به ترازوی وزارت برکش و شونبه دلیل بلب هر مهرش سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کتوله مشعر موده تدوم کل بول و دل کل موده تدوم و در کلام ربانی تیر واقع شده و ربان کل و کل فی فلک گویند شخصی که از افاضل که کلامی یافته ام که معلوب است و می آن نیست که مرادی دارم آن فاضل فی البیوم گفت بر ایند یارب این بخیر معلوب سوتی است و دو بیتانش از هر نوع بخشش باشد چون بهلوی هر چه بداند از بخشش مکر و فرود و مرد و ناسد کتوله حبیب بن سبأ بنیام خود به طلب شیدا و جده و جد و بن قریح بابا و کج

و چون چنانچه درین بیت سنای بیت در کوه وجود آورده و در قیام نمود
 خود آورده حکیم اسدی بیت چنانچه باد لب و جام جم کرده و زنی نشاند و لاش کلام
 کم و خاقانی بیت را کف کفن بیت الغیاث ازین منزل و مرا مقرر است
 الامان ازین شایه حکیم قطران کینیتی گفته که تمام بیاتش شش برین صنعت است
 و این بیت از انجاست بدیت لاله سرخی یافته از ششم تو به کام بهاره آبی ازین یافته
 زردی بجاه تیر تر و تیر و دم معنی بهر دست و چون و لفظ و صوت کتابت
 سوافتی باشند آرزو تجتنب خط نامند کتوله بجان و هو لطیفی و سقین او ادرضت
 یسفین قواله علیکم بالا بکار فاهل شمعیا و اقل جنار و چنانچه درین بیت
 سنای نظم خلق او زین بر این سر بریده و زخمها خورده و چهار کرده و چهار چرخها
 زویدارش و سمعها شمعها ز گفتارش و ولعی تجتنب است شتقاق و شبه
 شتقاق اشتقاق است که در لفظ از یک مشتق باشند و صول حروف هر دو
 موافق هم باشد و در صول معنی متفق کتوله بجان فاهم و حکم الدین القیم لفظ اقم و قیم
 مشتق اند از قام و قوم و چنانچه درین بیت سنای بیت داد حق شیر انجبان هم
 و جز فطاش ند او فاطمه را و لفظ فاطمه مشتق از فطام است و درین بیت خاقانی
 بیت چند کوی که در و صلتش شکست مرگ بر زخم جان شکست و شکست
 ریزه که اهل سخن نمید و باسن آن کنند و قریان و باند و شبه اشتقاق است
 آن هر دو لفظ مشابه که گر نمانند اما ماده هر یک هم که کتوله تعالی قال فی الحکم

من القالین ای من المقتضین لفظ قال از قول است و قالین از قلی یعنی بعضی و چنانچه
 درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر به لشکر کشید و جهان
 کشاید و دوزین به عصری بیت که برتری ز یافت فروغ و از ره طاعت
 خدای ستایش و نوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید از لفظ طاهر شود و کلام
 شعر حلقه لحنیه موسی باسمه و دوازده بار و اما قلبا به معنی تراشیده شد ریش
 موسی نام شخصی بهم و دوازده بار و آن مقلوب کج نور باشد و از هم موسی ستره مراد است
 و این تجنیس نام است و دوازده بار و آن تجنیس قلب فاهم ردو العجری علی الصدور
 این صنعت بر دهن بعضی از مصطلحات عروضی قوف است باید دانست که در
 مصطلح عروضیان جزو اول از مصرع اول بیت صدر کشند و جزو آخرش را
 عروضی اند و جزو اول از مصرع ثانی است و جزو آخرش را ضرب بخورند
 و اجزائی سطح هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید
 و برتری متوقع بسبق میگردد اما قسم اول است که صدر بیت لفظی که مذکور شود و
 نیز اماده آن نمایند و این عاده بسبق به تصور است یکی آنکه همان لفظ و صدر مذکور شود
 در بحر تیر بعینه مذکور گردد و دوم آنکه در بحر بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق
 شتقاق یا شبه شتقاق در بحر مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول که قوله شعیر
 سیح الی ابن العم یلطم وجهه و لیس الی داعی الذمعی بسبق به معنی سلیح
 زدن بر روی پسر عم خود شتاب و دوسوی سائل که خواننده خطا

در این بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر به لشکر کشید و جهان کشاید و دوزین به عصری بیت که برتری ز یافت فروغ و از ره طاعت خدای ستایش و نوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید از لفظ طاهر شود و کلام شعر حلقه لحنیه موسی باسمه و دوازده بار و اما قلبا به معنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی بهم و دوازده بار و آن مقلوب کج نور باشد و از هم موسی ستره مراد است و این تجنیس نام است و دوازده بار و آن تجنیس قلب فاهم ردو العجری علی الصدور این صنعت بر دهن بعضی از مصطلحات عروضی قوف است باید دانست که در مصطلح عروضیان جزو اول از مصرع اول بیت صدر کشند و جزو آخرش را عروضی اند و جزو اول از مصرع ثانی است و جزو آخرش را ضرب بخورند و اجزائی سطح هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید و برتری متوقع بسبق میگردد اما قسم اول است که صدر بیت لفظی که مذکور شود و نیز اماده آن نمایند و این عاده بسبق به تصور است یکی آنکه همان لفظ و صدر مذکور شود در بحر تیر بعینه مذکور گردد و دوم آنکه در بحر بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق شتقاق یا شبه شتقاق در بحر مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول که قوله شعیر سیح الی ابن العم یلطم وجهه و لیس الی داعی الذمعی بسبق به معنی سلیح زدن بر روی پسر عم خود شتاب و دوسوی سائل که خواننده خطا

در این بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر به لشکر کشید و جهان کشاید و دوزین به عصری بیت که برتری ز یافت فروغ و از ره طاعت خدای ستایش و نوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید از لفظ طاهر شود و کلام شعر حلقه لحنیه موسی باسمه و دوازده بار و اما قلبا به معنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی بهم و دوازده بار و آن مقلوب کج نور باشد و از هم موسی ستره مراد است و این تجنیس نام است و دوازده بار و آن تجنیس قلب فاهم ردو العجری علی الصدور این صنعت بر دهن بعضی از مصطلحات عروضی قوف است باید دانست که در مصطلح عروضیان جزو اول از مصرع اول بیت صدر کشند و جزو آخرش را عروضی اند و جزو اول از مصرع ثانی است و جزو آخرش را ضرب بخورند و اجزائی سطح هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید و برتری متوقع بسبق میگردد اما قسم اول است که صدر بیت لفظی که مذکور شود و نیز اماده آن نمایند و این عاده بسبق به تصور است یکی آنکه همان لفظ و صدر مذکور شود در بحر تیر بعینه مذکور گردد و دوم آنکه در بحر بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق شتقاق یا شبه شتقاق در بحر مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول که قوله شعیر سیح الی ابن العم یلطم وجهه و لیس الی داعی الذمعی بسبق به معنی سلیح زدن بر روی پسر عم خود شتاب و دوسوی سائل که خواننده خطا

ششبار و چنانچه درین بیت مسرور و مسرور شدیده ام چنانچه در بیت
 راضی و برین شیدا و مثال نوع دوم از قسم اول کتوله شعر دمانی من ملاکما سفا
 و دمانی الشوق لکما دمانی و دمانی اول صیغه تشبیه امر حاضر است بمعنی اگر کانی و دمانی
 دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذرید مرا ای و ملاست که از
 ملاست کردن که از روی سخته است و داعی شوق مرا پیش از شما دعوت کرده است
 و چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک ترگان شایه
 نا به خلق بداند که من جان سپرم و جان سپردم یعنی سپارنده جانست درین
 بیت عنصر کمیت یگانه زمانه شدستی ولیکن نشدت یکلین از زمانه یگانه و یگانه
 اول بمعنی وحید و دوم بمعنی دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه
 درین بیت بحر شری شمع ضرابی عتباتی اجماع و فلست از ی لک فیها عنصر سبب
 ضرب بمعنی طابع و ضمایل است و ضرب بمعنی مثل و مانند بمعنی ضمایل چند عنصر
 کرده در مروت و من در آن ضمایل مثل ترا نمی بینم و لفظ ضرب ضرب بمعنی و صد ضرب
 واقع شده شمع اشتقاق است بیا نش در محبت تجذیب گذشت و درین بیت فضا
 بیت بگوشت گشت قدر هر کی در پیش یار و فرزند همسازین بون تریشیم
 هر چند سیکو شتم و لفظ سیکو شتم مشتق از کو شش است اما قسم دوم از و العجز
 علی الصدر است که لفظی که در خوشو مصرع اول واقع است در بحر خمر و در سبب
 سرفه که گفته شد یعنی بگو یا بختین یا به اشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کتوله

شعر اقول اسرار العیدیں ہوی ہ بنابین الحقیقۃ والضمائر منع من شکریم عارنجہ و فایہ
 العیشۃ من عرار یعنی سنگویم بر رفیق خود و رعالیکہ قافلہ با فرویدی مد و ماہین
 و ضمائر کہ دو موضع است از نجد فائدہ بردار از بوی عرار نجد کہ بعد از شام عرار
 نخواہد بود یعنی از اینجا جیل خواہم نمود و عرار بالکسر کہ است زرد رنگ خوشبو کہ
 در حوالی نجد ہم میرسد و قفہ تکرار لفظ عرار است و ازین قبل است لفظ مسلم
 درین بیت قافائی بیت ما را کہ کند مسلم آنجا کہ خوشیدیشو مسلم و لفظ
 افسانہ درین بیت امر خسرو بیت خسرو است شب افسانہ یار و ہر بارہ قدری
 کرید چہ بے افسانہ رود و مثال نوع ثانی از قسم دوم کہو لہ شعر واذا اللبلال
 بلغاتہا فافلس اللبلال اجلسا بلابل و بلابل دل جمع میل است قافائی جمع
 بلابل مجروحین اندوہ و مات جمع بلبلہ بالضم بمعنی ابرق شراب بمعنی بیت
 این است کہ چون میلان خصاحت نمایند بلغات خود لغز غمہا را بکن بر خنین شراب
 از ضرر و خیاخچ درین بیت لمو لہ یوسف است بیار از کنون جلوہ فروش
 زاہد از گوشتہ خلوت دل خود را بازارہ مثال نوع ثالث از قسم دوم چنانچہ دیگر
 بیت امر القیس شعر واذا المرء لم یخرن علیہ لسانہ فلیس علی شئی سواہ خیران
 یعنی ہر گاہ مرد خازن ضابطہ زبان خود بر خود نباشد بر چیزہای دیگر ہم خازن
 و ضابطہ نخواہد بود و لفظ یخرن و خزان از مشتقات است
 و درین بیت فقیر بیت زبان بستہ را دستی است و کار

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام فرمودند کہ ہر کس کہ در این شعر ہفتاد و ہفت بار بخواند
 از ہر درختی کہ خواہد خواہد بود و ہر کس کہ در این شعر ہفتاد و ہفت بار بخواند
 از ہر درختی کہ خواہد خواہد بود و ہر کس کہ در این شعر ہفتاد و ہفت بار بخواند

و ہر کس کہ در این شعر ہفتاد و ہفت بار بخواند
 از ہر درختی کہ خواہد خواہد بود و ہر کس کہ در این شعر ہفتاد و ہفت بار بخواند
 از ہر درختی کہ خواہد خواہد بود و ہر کس کہ در این شعر ہفتاد و ہفت بار بخواند

و ہر کس کہ در این شعر ہفتاد و ہفت بار بخواند
 از ہر درختی کہ خواہد خواہد بود و ہر کس کہ در این شعر ہفتاد و ہفت بار بخواند
 از ہر درختی کہ خواہد خواہد بود و ہر کس کہ در این شعر ہفتاد و ہفت بار بخواند

و ہر کس کہ در این شعر ہفتاد و ہفت بار بخواند
 از ہر درختی کہ خواہد خواہد بود و ہر کس کہ در این شعر ہفتاد و ہفت بار بخواند
 از ہر درختی کہ خواہد خواہد بود و ہر کس کہ در این شعر ہفتاد و ہفت بار بخواند

و اما نکته گران بید و لفظ بسته و بند و از یکا مشتق است اما ششم سوم از ر و ع
 علم اصد نیست که لفظی که در عرض واقع شود و در عجز نیز ذکر کند بهمان نوع عجز
 بکار آید تجنيس اشتقاق مثال اگر چنانچه در بیت ابونواس ششمین کلمه یعنی الکوا
 سوره همارت البیض القواضی ما یعنی کسی باشد که بسفید زیارت اشتقاق
 و من شیه سفید قطم کننده شام یعنی بشیر شام و در فارسی این قسم خاصه
 شمار و و ش و شال تجنيس است حریری صاحب امت شمس مشغوف
 بایات المثنائی و مفتوح بنات المثنائی و مثنائی اول سوره فاتحه و مثنائی در
 معنی تارائی مرامیر است جمیع مثنی در نات فعات است و این بیت عبد الواسع
 بیت در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین چه من آنچه جو فریادم تو طره چه شیرین
 و و شال اشتقاق این بیت مختاری بعبیت مسلک فتنه و منوم ظلم و و
 حی لاینام تو باده لفظ منوم و نیام از مشتقات است ما قسم چهارم از
 ر و عجز علی اصد نیست که لفظی که در ابتدا یعنی جز و اول مصرع ثانی واقع
 شود و در عجز نیز بهمان نوع که در اقسام صدر گذشت چنانچه در بیت یسوی
 سعد بیت فلک بحر خوی سفله ترا فرود کرد و از این ای بدانش فرود و درین
 از تنی بیت من غم ز بهر جان غمدم ایشان بهر آن چه آری هجوم خلق بقدر
 بهم نهند و دشواری عجم کاهی این صنعت را در مصرع بیت بکار گیر و اول و آخر
 بر صرح را صدر و عجز قبا بینا نیند چنانچه درین از تنی بیت دل به بهر

[illegible]

و کاتبی فیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرع عدل لفظ شتر و حجه را لازم گرفته و این مطلع
 از آن قصیده است **عیت** مرا غم شتر بار با حجه تن شتر ولی نه غم هم کجا و حجه تن
 و امیر خسرو قصیده است که در هر بیتش ذکر عشق و قیل و مکس و لک لک لازم گرفته که
 بیت از آنجاست **عیت** سلیق شایر و اقبال لذت و نیست از پیش کرد و یکتا
 پلنگ افکن یکس لک شکار و در خنجر بلیطانی درین بحر لفظ سایه در هر مصرع لازم گرفته
رباعی چون سایه نیست همی تو به در سایه خوشین مستم بی تو به تا سایه
 وصل برگزیده رسم چون سایه بجاک نشستم بی تو به حکیم خاقانی درین بیت لازم
 گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور ساز و نظم جمع آمده هر یک دو پایی است و در هر
 مصرع خضر و الیاس بسته کران چه حلقه قدیم و کینه و سام و زال و ستم و رسوم خوراک
 هزار زبان و چون عالم تو من سیت لغزان هستم هر چه وقت تمیله و حیوان
 قوت و دجله و نیل و پانگ هر گاه جهان جو در حرا و قاف شهلائی رود
 طلباده مادامه دیو و ملک پری آردم در صورت جسم آمده پاکش ارواح محلول
 نفس او را که انوشیروان در ضامن کشته مشهوره غلده و سحر و زانی و حور و ستاره و لبت
 و عدل ای هم آفتاب گل ناز و باد عالمه و از فیض لازم است منقوط و غیر منقوط و قطعا
 و خفا منقوط است که جمع الفاظ است یا غمره نثر مثل بر حرف و محب باشد یا غم
 درین بیت **عیت** بخشش فخرین به عزیزین جشن و جنبش غلیظ نیستی ازین جشن
 و غیر منقوط آن است که تمام کلام مثل بر حرف مهمل باشد و را هم حرف و صفت

مثل برین صنعت دارد و این بیت از آن است **لفظ قصیدیت** کل مردم
 کرد راه دلایل عوار او و مهر و مهر را در یک گره دارد و مهر سه بار و در قطاعت
 که در هر کلمه یک حرف منقوط و یک غیر منقوط به ترتیب میارند چنانچه درین بیت
 زلف سیه تو جان من زردیدی و ای زرد ندیدم چو تو جان زردی و خفا نیست
 که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب میارند چنانچه درین
بیت علم پیش و بدین دل را در روح حبش و بدین کل را به و ملحق باین صنعت است
 منقطع موصول اما منقطع آن است که حروف کلمات بیت در کتاب با هم نه پیوندد و
 موصول آنکه هیچ حرفی در کتاب جداگانه نوشته نشود و درین غزل بیت و کل
 و بیت دوم موصول بدو حرف و بیت سوم سه حرف و بیت چهارم چهار حرف
 و بیت پنجم پنج حرف آنکه مولوی جامی غزل رخ زرد و ارم زردوری
 آن در زده و ارم در دم درون دل آرد و چون کاست کوی شب وقت
 بود مهر نو که باشد بدینگونه لاغره خط خضر و جد کجبت مشک است
 سیم و اعلیٰ لب تنگ شکر عینت شمع قیم محبت و بهشت مخلد نصیب محتر
 به لبها سحر گفتم و طلعت سحر گیسو منبر **جمع** قال السکاکی هو فی
 النثره کالتعانیة فی العشره اما قسم سبع و نظم نثری آید و سبع بر سه قسم است
 سطر و متوازی و موازنه اما سبع مطرف است که کلمه اخرا زده و فقره نثر
 در وزن مختلف و در ردی متفق باشد کوله غرض جل ما لکم لا ترجوا

این بیت از آن است که در هر کلمه یک حرف منقوط و یک غیر منقوط به ترتیب میارند چنانچه درین بیت
 زلف سیه تو جان من زردیدی و ای زرد ندیدم چو تو جان زردی و خفا نیست
 که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب میارند چنانچه درین
بیت علم پیش و بدین دل را در روح حبش و بدین کل را به و ملحق باین صنعت است
 منقطع موصول اما منقطع آن است که حروف کلمات بیت در کتاب با هم نه پیوندد و
 موصول آنکه هیچ حرفی در کتاب جداگانه نوشته نشود و درین غزل بیت و کل
 و بیت دوم موصول بدو حرف و بیت سوم سه حرف و بیت چهارم چهار حرف
 و بیت پنجم پنج حرف آنکه مولوی جامی غزل رخ زرد و ارم زردوری
 آن در زده و ارم در دم درون دل آرد و چون کاست کوی شب وقت
 بود مهر نو که باشد بدینگونه لاغره خط خضر و جد کجبت مشک است
 سیم و اعلیٰ لب تنگ شکر عینت شمع قیم محبت و بهشت مخلد نصیب محتر
 به لبها سحر گفتم و طلعت سحر گیسو منبر **جمع** قال السکاکی هو فی
 النثره کالتعانیة فی العشره اما قسم سبع و نظم نثری آید و سبع بر سه قسم است
 سطر و متوازی و موازنه اما سبع مطرف است که کلمه اخرا زده و فقره نثر
 در وزن مختلف و در ردی متفق باشد کوله غرض جل ما لکم لا ترجوا

لا ترجع بعد وقار وقد ظلمك الحوار و در نظم فارسی چنانچه درین بیت سنائی نظم
شیرین روان چو کشتای چنگ روی اسون شدیم حمی چسبست پلنگ پیش تخش چاک
و نیز در همچو مردم کیا نمودی مرده اما صحیح متوازی نیست که کلمه آخر از وقعه
نشریم در وزن هم در روی متفق باشد کقوله سجانه فیها سر رفو نوحه و اکوب
موضوعه و در نظم چنانچه درین بیت سنائی میست خیز از تیغ و زربا شاد شیر
همه بر لبه و اگر جمیع الفاظ در دو وقعه شرای در صریح نظم بسیل تقابل
الوزن والقوافی بیارند از آنرا صریح گویند کقوله فی طبع الاسماع سجوا بر فظ یقرع
الاسماع بزواج و عطف و در نظم چنانچه درین بیت ابوالفرج میست بر زم و بر زم
کوشش و قدر بخشش بزم و بزم مواجبتش در زمین گرام در لفظ آخر هر دو مصرع
رعایت صحیح فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست اما صحیح موازنه نیست که کلمه
آخر از دو وقعه شر در وزن متشکل و در روی مختلف باشد کقوله تعالی و عمارتی
وزر ابی مبنوشه و این نظم نمی آید چه کلمه آخر در نظم واجب است که قافیه داشته باشد
و فوج از صحیح موازنه نیست که جمیع الفاظ و وقعه شرای در صریح نظم بسیل تقابل
وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزله تر صریح است در صحیح متوازی کقوله
تعالی و امیناها الکتاب المستنیر بهیاها الصراط المستقیم و در نظم چنانچه این بیت
خاقانی میست رشک نظم من خرج حسان ثاب الجگره دست نرسن زنده
سبحان اهل القاد و این دو بیت مختاری نظم بخشی بهر طریق و کمالی بهر طریق

در این بیت سنای بیت عظم و فرمان کشید فی باشد به عشق ایمان چید
باشد ولی فی المنقبه بیت نور علمش کشنده کوشه ناریش کشنده کافیه
و کاهیه قافیه رند چنانچه درین بیت و ل فضا و در سکیه روح بهضم او در وفا
سفینه نوح و کاهیه درین راسیان و قافیه آرد و این را ذوقا فیتین سم الحاح
نامند چنانچه درین رباعی ای شاه زین برستان داری تخت
ست است عدو تو گمان داری تخت و جمله سبک می گران داری تخت
و پیری تو بدیش جوان داری تخت و دشمنی حوب و قافیتین شعری میگویند
که بر هر کس این و قافیه که با سینه سخن دوزن بیت تمام باشد و این نوع در فاک
و دیده نشده متکون عبارت از نظم است که در درو مجرای بیشتر خوانده شود و
مشغولی سحر طلال مولانا اهل شیرازی شتمل برین صنعت است و تشریش و قافیه
آورده و در قافیه دوم رعایت تخیس کرده و این ابیات از انجاست
مشغولی ای شده در خانه جان منزلت و خانه جان یافته زان منزلت
ای شده مبرز تو زین چرخ و چرخ از ان مده در عین چرخ و شکر جان بند و
حسن مظهر خلق خوش و خوی حسن و دیده حق اندرم قربان حسین یافته از عالم
قربان حسین سحر اول این ابیات سر به مطوی موقوف است بر وزن مقتدر
فاعلان و بحر دوم رمل سده من مقصور بر وزن فاعلان فاعلان و بحر
بیت سلمان ساوگر در سه بحر خوانده میشود و موصوفه و حرف است بیت

چنانچه درین بیت سنای بیت عظم و فرمان کشید فی باشد به عشق ایمان چید
باشد ولی فی المنقبه بیت نور علمش کشنده کوشه ناریش کشنده کافیه
و کاهیه قافیه رند چنانچه درین بیت و ل فضا و در سکیه روح بهضم او در وفا
سفینه نوح و کاهیه درین راسیان و قافیه آرد و این را ذوقا فیتین سم الحاح
نامند چنانچه درین رباعی ای شاه زین برستان داری تخت
ست است عدو تو گمان داری تخت و جمله سبک می گران داری تخت
و پیری تو بدیش جوان داری تخت و دشمنی حوب و قافیتین شعری میگویند
که بر هر کس این و قافیه که با سینه سخن دوزن بیت تمام باشد و این نوع در فاک
و دیده نشده متکون عبارت از نظم است که در درو مجرای بیشتر خوانده شود و
مشغولی سحر طلال مولانا اهل شیرازی شتمل برین صنعت است و تشریش و قافیه
آورده و در قافیه دوم رعایت تخیس کرده و این ابیات از انجاست
مشغولی ای شده در خانه جان منزلت و خانه جان یافته زان منزلت
ای شده مبرز تو زین چرخ و چرخ از ان مده در عین چرخ و شکر جان بند و
حسن مظهر خلق خوش و خوی حسن و دیده حق اندرم قربان حسین یافته از عالم
قربان حسین سحر اول این ابیات سر به مطوی موقوف است بر وزن مقتدر
فاعلان و بحر دوم رمل سده من مقصور بر وزن فاعلان فاعلان و بحر
بیت سلمان ساوگر در سه بحر خوانده میشود و موصوفه و حرف است بیت

در این بیت سنای بیت عظم و فرمان کشید فی باشد به عشق ایمان چید
باشد ولی فی المنقبه بیت نور علمش کشنده کوشه ناریش کشنده کافیه
و کاهیه قافیه رند چنانچه درین بیت و ل فضا و در سکیه روح بهضم او در وفا
سفینه نوح و کاهیه درین راسیان و قافیه آرد و این را ذوقا فیتین سم الحاح
نامند چنانچه درین رباعی ای شاه زین برستان داری تخت
ست است عدو تو گمان داری تخت و جمله سبک می گران داری تخت
و پیری تو بدیش جوان داری تخت و دشمنی حوب و قافیتین شعری میگویند
که بر هر کس این و قافیه که با سینه سخن دوزن بیت تمام باشد و این نوع در فاک
و دیده نشده متکون عبارت از نظم است که در درو مجرای بیشتر خوانده شود و
مشغولی سحر طلال مولانا اهل شیرازی شتمل برین صنعت است و تشریش و قافیه
آورده و در قافیه دوم رعایت تخیس کرده و این ابیات از انجاست
مشغولی ای شده در خانه جان منزلت و خانه جان یافته زان منزلت
ای شده مبرز تو زین چرخ و چرخ از ان مده در عین چرخ و شکر جان بند و
حسن مظهر خلق خوش و خوی حسن و دیده حق اندرم قربان حسین یافته از عالم
قربان حسین سحر اول این ابیات سر به مطوی موقوف است بر وزن مقتدر
فاعلان و بحر دوم رمل سده من مقصور بر وزن فاعلان فاعلان و بحر
بیت سلمان ساوگر در سه بحر خوانده میشود و موصوفه و حرف است بیت

در این بیت سنای بیت عظم و فرمان کشید فی باشد به عشق ایمان چید
باشد ولی فی المنقبه بیت نور علمش کشنده کوشه ناریش کشنده کافیه
و کاهیه قافیه رند چنانچه درین بیت و ل فضا و در سکیه روح بهضم او در وفا
سفینه نوح و کاهیه درین راسیان و قافیه آرد و این را ذوقا فیتین سم الحاح
نامند چنانچه درین رباعی ای شاه زین برستان داری تخت
ست است عدو تو گمان داری تخت و جمله سبک می گران داری تخت
و پیری تو بدیش جوان داری تخت و دشمنی حوب و قافیتین شعری میگویند
که بر هر کس این و قافیه که با سینه سخن دوزن بیت تمام باشد و این نوع در فاک
و دیده نشده متکون عبارت از نظم است که در درو مجرای بیشتر خوانده شود و
مشغولی سحر طلال مولانا اهل شیرازی شتمل برین صنعت است و تشریش و قافیه
آورده و در قافیه دوم رعایت تخیس کرده و این ابیات از انجاست
مشغولی ای شده در خانه جان منزلت و خانه جان یافته زان منزلت
ای شده مبرز تو زین چرخ و چرخ از ان مده در عین چرخ و شکر جان بند و
حسن مظهر خلق خوش و خوی حسن و دیده حق اندرم قربان حسین یافته از عالم
قربان حسین سحر اول این ابیات سر به مطوی موقوف است بر وزن مقتدر
فاعلان و بحر دوم رمل سده من مقصور بر وزن فاعلان فاعلان و بحر
بیت سلمان ساوگر در سه بحر خوانده میشود و موصوفه و حرف است بیت

لیسے حامی لو لو خط تو مر کر لاله شب تو حاصل کو کتب تو با خط مالہ و محمول
 رمل شمن مجنون بحر دوم ہرچ شمن ہالم بحر سوم محبت شمن مجنون فانی شمن
 و این صنعت چنانست کہ کلام شعریا شد بر واقعہ از وقائع مشہورہ یا اشاریہ
 نمایند چہری کہ در کتب متداولہ مذکور یا تذوار باب مستقر از صناعات مشہورہ
 چنانچہ درین بیت خاقانی معیت ہر کہ نظر او شود دست بریدہ میشود
 یوسف عہدی جہان نیم بہائی دی تو و درین بیت اشارتی نمودہ بقصہ و ست
 بریدن زنمان مصر از شاہد جمال یوسف علیہ السلام و لہ آن ہر دم کہ تو شمن
 زودت طلب کنم ز نال نرم کہ نام بغیر آورم و اینجا اشاری نمودہ بقصہ پرورد
 سیم ز نال باہ و لہ چرخ انوم کہ مکر زودہ و باہر چہ شک و دفع و بار و جام شہ یاقوت
 کردار آمدہ و درین بیت اشاری بسلسلہ طہر نمودہ و آن این است کہ یاقوت خان صیفا
 واقع و بہت سیاق الاعداد و این صنعت چنانست کہ چند چیز را
 بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچہ درین بیت ابو طیب شہر جام و
 اللیل و البید و تفرغ و الحرب انصر و القرطاس و القلم و درین بیت نظر
 معیت غم و شادی بکار و بیم و امید و شب و روز و قرن و ماہ و خورشید
 و نزد و سلف این بیت ہاشم بر صنعت جمع است فافہم اما تذو شعری
 حجم سیاق اعداد عبارت از است کہ اعداد را بہ ترتیب یا غیر ترتیب
 در کلام مذکور سازند چنانچہ درین بیت خاقانی معیت یک و سہ

این صنعت چنانست کہ کلام شعریا شد بر واقعہ از وقائع مشہورہ یا اشاریہ
 نمایند چہری کہ در کتب متداولہ مذکور یا تذوار باب مستقر از صناعات مشہورہ
 چنانچہ درین بیت خاقانی معیت ہر کہ نظر او شود دست بریدہ میشود
 یوسف عہدی جہان نیم بہائی دی تو و درین بیت اشارتی نمودہ بقصہ و ست
 بریدن زنمان مصر از شاہد جمال یوسف علیہ السلام و لہ آن ہر دم کہ تو شمن
 زودت طلب کنم ز نال نرم کہ نام بغیر آورم و اینجا اشاری نمودہ بقصہ پرورد
 سیم ز نال باہ و لہ چرخ انوم کہ مکر زودہ و باہر چہ شک و دفع و بار و جام شہ یاقوت
 کردار آمدہ و درین بیت اشاری بسلسلہ طہر نمودہ و آن این است کہ یاقوت خان صیفا
 واقع و بہت سیاق الاعداد و این صنعت چنانست کہ چند چیز را
 بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچہ درین بیت ابو طیب شہر جام و
 اللیل و البید و تفرغ و الحرب انصر و القرطاس و القلم و درین بیت نظر
 معیت غم و شادی بکار و بیم و امید و شب و روز و قرن و ماہ و خورشید
 و نزد و سلف این بیت ہاشم بر صنعت جمع است فافہم اما تذو شعری
 حجم سیاق اعداد عبارت از است کہ اعداد را بہ ترتیب یا غیر ترتیب
 در کلام مذکور سازند چنانچہ درین بیت خاقانی معیت یک و سہ

این صنعت چنانست کہ کلام شعریا شد بر واقعہ از وقائع مشہورہ یا اشاریہ
 نمایند چہری کہ در کتب متداولہ مذکور یا تذوار باب مستقر از صناعات مشہورہ
 چنانچہ درین بیت خاقانی معیت ہر کہ نظر او شود دست بریدہ میشود
 یوسف عہدی جہان نیم بہائی دی تو و درین بیت اشارتی نمودہ بقصہ و ست
 بریدن زنمان مصر از شاہد جمال یوسف علیہ السلام و لہ آن ہر دم کہ تو شمن
 زودت طلب کنم ز نال نرم کہ نام بغیر آورم و اینجا اشاری نمودہ بقصہ پرورد
 سیم ز نال باہ و لہ چرخ انوم کہ مکر زودہ و باہر چہ شک و دفع و بار و جام شہ یاقوت
 کردار آمدہ و درین بیت اشاری بسلسلہ طہر نمودہ و آن این است کہ یاقوت خان صیفا

این صنعت چنانست کہ کلام شعریا شد بر واقعہ از وقائع مشہورہ یا اشاریہ
 نمایند چہری کہ در کتب متداولہ مذکور یا تذوار باب مستقر از صناعات مشہورہ
 چنانچہ درین بیت خاقانی معیت ہر کہ نظر او شود دست بریدہ میشود
 یوسف عہدی جہان نیم بہائی دی تو و درین بیت اشارتی نمودہ بقصہ و ست
 بریدن زنمان مصر از شاہد جمال یوسف علیہ السلام و لہ آن ہر دم کہ تو شمن
 زودت طلب کنم ز نال نرم کہ نام بغیر آورم و اینجا اشاری نمودہ بقصہ پرورد
 سیم ز نال باہ و لہ چرخ انوم کہ مکر زودہ و باہر چہ شک و دفع و بار و جام شہ یاقوت
 کردار آمدہ و درین بیت اشاری بسلسلہ طہر نمودہ و آن این است کہ یاقوت خان صیفا

و اگر خورش ساکن باشد و مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی چهارم
ساکن است از آن فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنج ساکن باشد فاصله
کبری خوانند پس فعول از و مجموع مقدم بر خفیف یک بیته و فاعل عکس آن متعادل
مرکب و مجموع مقدم بر و خفیف بستن عکس است فاعلان مرکب است
از و مجموع میان و خفیف و فاعل مرکب است از و مجموع مقدم بر فاصله
صغری متعادل عکس است و مفعولات مرکب است از و سبب خفیف مقدم
بر و متفروق فاعلان عکس است و مستعمل مرکب است از و متفروق میان
و خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصله صغری می نامند
اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصله کبری می خوانند و اجتماع سبب ثقیل
و و مجموع است لکن اتمام صناعت انکار نمی کنند و در این از سبب اتمام
بستن عکس خبر معلوم خواهد شد اما اسمی بجز از این قطعه ظاهر نشود و لفظ قطعه
که شعر اندران منحصر شد و بود شازده نژاد و در غنای طویل و مدید و بسیط است
کمال و اگر و اگر که رمل پس بجز دان نیز بعد از آن منسجج با مضارع و غیره
خفیف است و محبت فرو خوان پس از مقتضای سبب بجز تعادل آن قطعه
ظاهر شود صورت آن و اگر آنکه شستی بود از آنکه از عکس تعادل بداد آسان
بدانکه طویل این احمد بنای عروض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از او بحر حسن

و اگر خورش ساکن باشد و مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی چهارم
ساکن است از آن فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنج ساکن باشد فاصله
کبری خوانند پس فعول از و مجموع مقدم بر خفیف یک بیته و فاعل عکس آن متعادل
مرکب و مجموع مقدم بر و خفیف بستن عکس است فاعلان مرکب است
از و مجموع میان و خفیف و فاعل مرکب است از و مجموع مقدم بر فاصله
صغری متعادل عکس است و مفعولات مرکب است از و سبب خفیف مقدم
بر و متفروق فاعلان عکس است و مستعمل مرکب است از و متفروق میان
و خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصله صغری می نامند
اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصله کبری می خوانند و اجتماع سبب ثقیل
و و مجموع است لکن اتمام صناعت انکار نمی کنند و در این از سبب اتمام
بستن عکس خبر معلوم خواهد شد اما اسمی بجز از این قطعه ظاهر نشود و لفظ قطعه
که شعر اندران منحصر شد و بود شازده نژاد و در غنای طویل و مدید و بسیط است
کمال و اگر و اگر که رمل پس بجز دان نیز بعد از آن منسجج با مضارع و غیره
خفیف است و محبت فرو خوان پس از مقتضای سبب بجز تعادل آن قطعه
ظاهر شود صورت آن و اگر آنکه شستی بود از آنکه از عکس تعادل بداد آسان
بدانکه طویل این احمد بنای عروض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از او بحر حسن

و اگر خورش ساکن باشد و مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی چهارم
ساکن است از آن فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنج ساکن باشد فاصله
کبری خوانند پس فعول از و مجموع مقدم بر خفیف یک بیته و فاعل عکس آن متعادل
مرکب و مجموع مقدم بر و خفیف بستن عکس است فاعلان مرکب است
از و مجموع میان و خفیف و فاعل مرکب است از و مجموع مقدم بر فاصله
صغری متعادل عکس است و مفعولات مرکب است از و سبب خفیف مقدم
بر و متفروق فاعلان عکس است و مستعمل مرکب است از و متفروق میان
و خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصله صغری می نامند
اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصله کبری می خوانند و اجتماع سبب ثقیل
و و مجموع است لکن اتمام صناعت انکار نمی کنند و در این از سبب اتمام
بستن عکس خبر معلوم خواهد شد اما اسمی بجز از این قطعه ظاهر نشود و لفظ قطعه
که شعر اندران منحصر شد و بود شازده نژاد و در غنای طویل و مدید و بسیط است
کمال و اگر و اگر که رمل پس بجز دان نیز بعد از آن منسجج با مضارع و غیره
خفیف است و محبت فرو خوان پس از مقتضای سبب بجز تعادل آن قطعه
ظاهر شود صورت آن و اگر آنکه شستی بود از آنکه از عکس تعادل بداد آسان
بدانکه طویل این احمد بنای عروض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از او بحر حسن

بحر شازدهم که سمی مبتدا رک است پیدا کرده و ازین بحر بعضی از یک کن حاصل
 آمده و بعضی از دو رک کن اما آنچه از یک کن حاصل میشود پنج و در جزو رک کامل
 و دو قس متقارب مبتدا رک است و آنچه از دو رک کن صوت می گیرد و طول میدرد
 و بسیط و سریع و خفیف و محبت منسج و مضارع و مقتضب ابتداء لکیت در بحر
 طولین چهار فعلون می نام میشود و در بحر مدید چهار فاعلان فاعلین نام میگردد
 و در بحر بسیط چهار مستفعلن فاعلین تمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن
 مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف هم بدو فاعلان پس تفعلن فاعلان تمام
 میگردد و در بحر منسج چهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مبتدا
 تفعلن فاعلان تمام میگردد و در بحر مضارع چهار فاعلین فاعلان تمام میشود
 و در بحر مقتضب چهار مفعولات مستفعلن تمام می پذیرد و این عکس منسج و مبتدا
 ازین بحر مرکب در کن است و در بحر و از نهشت مفعولین تمام میگردد و در بحر کامل
 نهشت مفعولین تمام می پذیرد و در بحر مزج نهشت مفعولین تمام میشود و در بحر
 رجز نهشت مستفعلن تمام میگردد و در بحر رمل نهشت فاعلان تمام می پذیرد و
 و در بحر متقارب نهشت فعلون تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن بحر مبتدا
 را پیدا کرده و بیت درین بحر نیز نهشت فاعلین تمام میگردد و در بحر یک
 ازین نهشت بحر مرکب از یک دکن است پوشیده نماند که
 هر رک کن از ارکان بحر را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحر

بحر شازدهم که سمی مبتدا رک است پیدا کرده و ازین بحر بعضی از یک کن حاصل
 آمده و بعضی از دو رک کن اما آنچه از یک کن حاصل میشود پنج و در جزو رک کامل
 و دو قس متقارب مبتدا رک است و آنچه از دو رک کن صوت می گیرد و طول میدرد
 و بسیط و سریع و خفیف و محبت منسج و مضارع و مقتضب ابتداء لکیت در بحر
 طولین چهار فعلون می نام میشود و در بحر مدید چهار فاعلان فاعلین نام میگردد
 و در بحر بسیط چهار مستفعلن فاعلین تمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن
 مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف هم بدو فاعلان پس تفعلن فاعلان تمام
 میگردد و در بحر منسج چهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مبتدا
 تفعلن فاعلان تمام میگردد و در بحر مضارع چهار فاعلین فاعلان تمام میشود
 و در بحر مقتضب چهار مفعولات مستفعلن تمام می پذیرد و این عکس منسج و مبتدا
 ازین بحر مرکب در کن است و در بحر و از نهشت مفعولین تمام میگردد و در بحر کامل
 نهشت مفعولین تمام می پذیرد و در بحر مزج نهشت مفعولین تمام میشود و در بحر
 رجز نهشت مستفعلن تمام میگردد و در بحر رمل نهشت فاعلان تمام می پذیرد و
 و در بحر متقارب نهشت فعلون تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن بحر مبتدا
 را پیدا کرده و بیت درین بحر نیز نهشت فاعلین تمام میگردد و در بحر یک
 ازین نهشت بحر مرکب از یک دکن است پوشیده نماند که
 هر رک کن از ارکان بحر را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحر

بحر شازدهم که سمی مبتدا رک است پیدا کرده و ازین بحر بعضی از یک کن حاصل
 آمده و بعضی از دو رک کن اما آنچه از یک کن حاصل میشود پنج و در جزو رک کامل
 و دو قس متقارب مبتدا رک است و آنچه از دو رک کن صوت می گیرد و طول میدرد
 و بسیط و سریع و خفیف و محبت منسج و مضارع و مقتضب ابتداء لکیت در بحر
 طولین چهار فعلون می نام میشود و در بحر مدید چهار فاعلان فاعلین نام میگردد
 و در بحر بسیط چهار مستفعلن فاعلین تمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن
 مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف هم بدو فاعلان پس تفعلن فاعلان تمام
 میگردد و در بحر منسج چهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مبتدا
 تفعلن فاعلان تمام میگردد و در بحر مضارع چهار فاعلین فاعلان تمام میشود
 و در بحر مقتضب چهار مفعولات مستفعلن تمام می پذیرد و این عکس منسج و مبتدا
 ازین بحر مرکب در کن است و در بحر و از نهشت مفعولین تمام میگردد و در بحر کامل
 نهشت مفعولین تمام می پذیرد و در بحر مزج نهشت مفعولین تمام میشود و در بحر
 رجز نهشت مستفعلن تمام میگردد و در بحر رمل نهشت فاعلان تمام می پذیرد و
 و در بحر متقارب نهشت فعلون تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن بحر مبتدا
 را پیدا کرده و بیت درین بحر نیز نهشت فاعلین تمام میگردد و در بحر یک
 ازین نهشت بحر مرکب از یک دکن است پوشیده نماند که
 هر رک کن از ارکان بحر را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحر

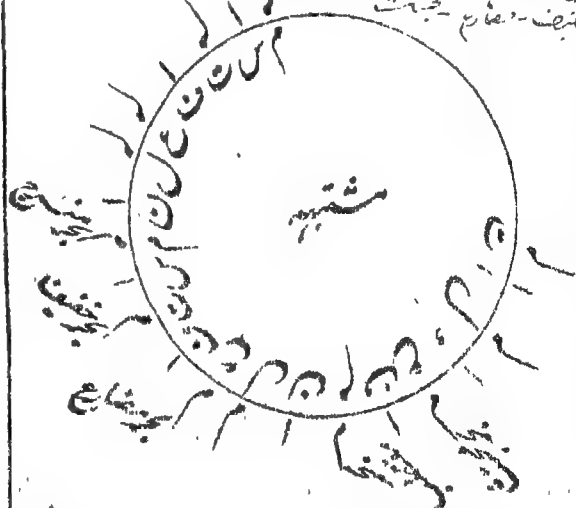
[illegible]

متصل است زیرا که تقعر قطع در الفکاک این دو محور قابل در تقعر و تقعر معلولات می آید
 پس مفروق باشد لا غیر و ترکیب این برای ترکیب مستقلین فاعلان متصل است
 و اگر محور سرج را از مفولات آغاز نمای مفولات مستقلین مستقلین میشود و این بحر
 مستقیم است و اگر از خفیف دوم مفولات شروع کنی حولات متغیر
 پس تغلین نصف بر وزن مس تغلین فاعلان می آید و این بحر محبت
 مس است و در اینجا ترفع در مس تغلین و در مفروق و در و جهان می
 و مذکور شد و تغلین این بحر برای سهولت تفهیم الفکاک بحر از یک دیگر بنیم دایره
 وضع نموده و برای هر دایره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور
 هر دایره هم علامت متحرک الف علامت ساکن است بدانکه بحر طویل
 و درید و بسیط از یک اثره است و معنای یک دایره بود و این است که
 مثلا فاعلین یا عیالین را چهار بار بر خط دایره بنویسی پس اگر از اثره
 فاعلین آغاز نمایی و بخوانی بحر طویل میشود و اگر از لن شروع
 نمایی و بخوانی لن فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین می
 شود و آن بحر مدید است و اگر از عیالین شروع کنی و بخوانی
 عیالین فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین می شود و آن
 بحر بسیط است و این دایره را مختلفه گویند و وجه تسمیه خلاف
 ارکان است و بعضی خاصه و بعضی عامه است

موزان زمین
موزان میدان
موزان کوهستان
موزان دریا
موزان جنگل
موزان صحرا
موزان بیابان
موزان کویر
موزان تپه
موزان دشت
موزان جلگه
موزان بوم
موزان آب و هوا
موزان گیاه و جانور
موزان انسان و اجتماع

و بگوی علن مفعولات متفعّلین منف بروزن مفاعیلین فاع لا تن مفاعیل
 می شود و این بحر مضارع مصدر است و اگر از مفعولات آغاز نمای بگوی
 مفعولات متفعّلین متفعّلین مفعول متفعّلین می شود و اگر از مفعولات آغاز
 نمای بگوی مفعولات متفعّلین متفعّلین مفعول متفعّلین می شود و اگر از مفعولات آغاز
 می آید و آن بحر مجتث مصدر است این قرار این شش بحر از یک ایره
 آید اما شرط اشتباه همه مصدر است لا جزا باشند و ایره این شش بحر
 را شبیه گویند و وجه تسمیه شباهه مفعول متفعّلین فاع لا تن
 منفصل با فاع لا تن و متفعّلین متصل است * * * * *

سهرم منج - مفعول متفعّلین
 حقیقت - مفعول متفعّلین



اما بحر متقارب تنها یک ایره دارد و از آن استفاده گویند و ابو الحسن ازین

Handwritten marginal notes in Persian script are present throughout the page, including in the margins and at the bottom. The notes provide additional commentary on the main text, which discusses Persian grammar and poetry. The text is written in a cursive style typical of historical Persian manuscripts.

میرسد و بعضی از احاف است و در یک کن مخصوص قریح می باید و بعضی در چند کن
می آید و در اینجا بیان کنیم و هر زمانی که درام بجز تعلق دارد بدانکه شمار عبارت است
از ساکن که در آن تا و متعلق و چون عروضیان بگویند که سبب حاف غیر مانوس کرده نقل
میکنند و نقل دیگر بهمان فن که مانوس باشد بنا بر آن متعلق مضمر است متعلق منقول ساز
و شمار مضمر بجز کامل است و عصب عبارت است از ساکن نمودن لام مضاف علق و نقل
کردن آن مضاف علی این اختصاص میجو و افراد و وقت عبارت از یک یا تا و بعضی
و منقول نمودن به علوان این حاف در سبب و قریح می باید و سبب و منقسم است
که ساکن را و سبب که در اول کن آید ساقط کنند پس فاعل فعل یکسری در
فاعلان متصل فعلاتین می آید و در متصل متصل متعلق می آید و منقول مضاف علی میگرد
و در مغولات معلولات اند و منقول لغولات شود و در فاعلان متصل ضربه اند و سبب
آنکه ضربه فاعلان سببی است و اینجا در مضروق در اول رکن است سبب
خفیف پس ضربه بجز در اول و در سبب سبب و متدارک سبب و خفیف
و محبت و منقسم و منقسم واقع می شود اما طری است که ساکن چهارم
از در خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس متعلق متعلق
شود و منقول متعلق گردد و مغولات متعلق گردد و منقول فاعلات شود
و این نه حاف در سبب و سبب و سبب و منقسم و منقسم می آید و در
خفیف و محبت نیز آید و سبب آنکه سبب نقل در اینجا متعلق است

میرسد و بعضی از احکامات است و در یک کن مخصوص وقوع می یابد و بعضی در چند کن
 می آید و ما در اینجا بیان کنیم و هر زمانی که نام بر تعلق دارد بدانکه شمار عبارت است
 از ساکن که در آن تا مستقامت چون عروضیان کنیز که سبب حاف غیر انوس کرده نشاء
 میکنند لفظ دیگر بهمان فن که انوس شد بنا بر آن تفا علق مضمر است متغیض منقول ساکن
 و مضمر مختص به جو کامل است و حسب عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل
 کردن آن مفاعلتن این خصائص چهار دارد و وقت عبارت از مکان تا مفعول
 منقول نمودن مفعولان این حاف در سبب وقوع می یابد سریع و منسج و مقتضب اجتناب
 که ساکن یا در سبب که در اول کن آید با فاعلتن پس فاعلتن یکسر من در
 فاعلتن متصل فاعلتن میباید و در متصل متصل متغیض منقول میباید و مفعول مفعول یکسر
 و در مفعولات مفعولات نام و مفعول مفعولات شود و در فاعل لاتن متصل ضامن است
 آنکه ضامن صفت ساکن سببی است و اینجا در مفعول در اول رکن است سبب
 خفیف پس ضامن در بحر جزو رمل و مدید و بسیط و متدارک سریع و خفیف
 و محبت و منسج و مقتضب واقع می شود اما محلی است که ساکن چهارم
 از در خفیف که در اول رکن واقع شود سا فاعلتن پس متغیض منقول
 شود و مفعول متغیض گردد و مفعولات مفعولات گردد و مفعول مفعولات شود
 و این نه حاف در بحر بسیط و بحر جزو و سریع و منسج و مقتضب می آید و در بحر
 خفیف و محبت و منسج و مقتضب آنکه مس تفعیل در اینجا متغیض منقول است

و ساکن چهارم او از دو متفرق است از سبب کف عبارت است از سقاط
 ساکن پنجم سبی درین سماع عین مفاعیل و دو فاعلین متصل فاعل ضم آخر
 میماند نقل و این حرف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و محبت می باشد
 واقع می شود اما قبض سقاط ساکن پنجم سبی را گویند پس در مفاعیلین مفاعیلین
 فاعلین ضم لام میماند و این حرف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب
 و مضارع و قوی می یابد اما تشبیه عبارت است از سقاط متحرک
 و تدخیص فاعلین در سقاط متحرک که گویا اختلاف کرده اند بعضی بر آنند
 که صین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن می تدخیص
 که الف است ساقط شده با قبل او ساکن میگردد در صورت اول فالان در
 دوم فاعلین و در سوم فاعلین بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول
 مفعولین میگردد و این حرف در بحر مدید و خفیف و رمل و محبت می باشد و در
 نمی تدخیص آنکه در آنجا و تدفروق است نه تدخیص اما قصص است ساکن
 سبی از آخر کن میماند و با قبل او ساکن میماند پس مفاعیلین مفاعیلین
 فاعلین متصل مفعول فاعلین و فاعلین فاعلین و در س قف مفعول متفعل
 میماند و این مفعول نقل میکند و باقی را بحال خود میگردد و قصه در بحر طویل
 و مدید و هزج و رمل و متقارب مضارع و خفیف محبت می یابد اما قطع است که ساکن
 و تدخیص را که در آخر کن میماند و با قبل او ساکن میماند پس مفعولین مفعولین

[illegible]

[illegible]

فعل بسكون عين و او و كه يك است و مي نويسند در قطع بدو و او حساب مي كنند گاهي
 حرکت را بجاي حرف گاهي حرکت را بجاي حرکت ميشمارند و التقای ساکنین
 چون وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف در ساکن دوم نونست
 را در قطع ساقط مينمايند و اگر غير نونست آنرا سحرک مينامند و مثال اينها
 از اين است معلوم شود حکيم اسدي نشوق لبش خون همي خورد دل و دوتا
 کشته زلفش همي برودل و قطع ميش چنين نشوق فعلن لبش خ فعلن
 همي خورد فعلن دل فعل و تا کش فعلن ت زلفش فعلن همي بر فعلن دل فعل
 و بعضي از قدما ساکن دوم را که در وسط مصرع بيايد اگر چه غير حرف ميباشند غير
 ساقط مينمايند چنانچه در کلام فردوسي شيخ عطار قدس يافته ميشود اما سنا خريد
 اين را نمي پسندند و مولانا ظهوري ساقی نايبي از اين باب رده و منور طمش
 ميت مذکور است به دستم ده آن شکا قوت راه که سازم علاج عقل فرتوت يا
 و جيم علاج را بضرورت قطع بايد که تا ميت سوز و شوق و اما اگر دو ساکن در آخر مصرع
 جمع شوند هر دو را بحال سگيدارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف باشند و خواه غير
 آن چنانچه درين بيت يا نوري غلظت را سوخت حکمت بر در سهو و چهار سوخت است
 بر بر چون و قطع بر دو مصرع مفاعيلن مفاعيلن ميشود و چون سه ساکن جمع شوند
 لفظ سوخت در بيت کور مضبوط کي را از اخيرين ساقط کنند و کي را سحرک سازند و اول
 بحال گذارند و اين جايي است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر آخر

دو ساکن در آخر مصرع
 و او و كه يك است
 و مي نويسند در قطع
 بدو و او حساب
 مي كنند گاهي
 حرکت را بجاي حرف
 گاهي حرکت را بجاي
 حرکت ميشمارند
 و التقای ساکنین
 چون وسط مصرع
 واقع شود پس اگر
 ساکن اول حرف در
 ساکن دوم نونست
 را در قطع ساقط
 مينمايند و اگر غير
 نونست آنرا سحرک
 مينامند و مثال
 اينها از اين است
 معلوم شود حکيم
 اسدي نشوق لبش
 خون همي خورد دل
 و دوتا کشته
 زلفش همي برودل
 و قطع ميش چنين
 نشوق فعلن لبش
 خ فعلن همي خورد
 فعلن دل فعل و
 تا کش فعلن ت
 زلفش فعلن همي
 بر فعلن دل فعل
 و بعضي از قدما
 ساکن دوم را که در
 وسط مصرع بيايد
 اگر چه غير حرف
 ميباشند غير
 ساقط مينمايند
 چنانچه در کلام
 فردوسي شيخ
 عطار قدس يافته
 ميشود اما سنا
 خريد اين را نمي
 پسندند و مولانا
 ظهوري ساقی
 نايبي از اين باب
 رده و منور
 طمش ميت مذکور
 است به دستم ده
 آن شکا قوت راه
 که سازم علاج
 عقل فرتوت يا
 و جيم علاج را
 بضرورت قطع
 بايد که تا ميت
 سوز و شوق و
 اما اگر دو ساکن
 در آخر مصرع
 جمع شوند هر دو
 را بحال سگيدارند
 خواه آن دو ساکن
 نون بعد از حرف
 باشند و خواه
 غير آن چنانچه
 درين بيت يا
 نوري غلظت را
 سوخت حکمت بر
 در سهو و چهار
 سوخت است بر بر
 چون و قطع بر
 دو مصرع مفاعيلن
 مفاعيلن ميشود
 و چون سه ساکن
 جمع شوند لفظ
 سوخت در بيت
 کور مضبوط کي
 را از اخيرين
 ساقط کنند و کي
 را سحرک سازند
 و اول بحال
 گذارند و اين
 جايي است که
 اجتماع سه ساکن
 در وسط مصرع
 باشد اما اگر
 آخر

دو ساکن در آخر مصرع
 و او و كه يك است
 و مي نويسند در قطع
 بدو و او حساب
 مي كنند گاهي
 حرکت را بجاي حرف
 گاهي حرکت را بجاي
 حرکت ميشمارند
 و التقای ساکنین
 چون وسط مصرع
 واقع شود پس اگر
 ساکن اول حرف در
 ساکن دوم نونست
 را در قطع ساقط
 مينمايند و اگر غير
 نونست آنرا سحرک
 مينامند و مثال
 اينها از اين است
 معلوم شود حکيم
 اسدي نشوق لبش
 خون همي خورد دل
 و دوتا کشته
 زلفش همي برودل
 و قطع ميش چنين
 نشوق فعلن لبش
 خ فعلن همي خورد
 فعلن دل فعل و
 تا کش فعلن ت
 زلفش فعلن همي
 بر فعلن دل فعل
 و بعضي از قدما
 ساکن دوم را که در
 وسط مصرع بيايد
 اگر چه غير حرف
 ميباشند غير
 ساقط مينمايند
 چنانچه در کلام
 فردوسي شيخ
 عطار قدس يافته
 ميشود اما سنا
 خريد اين را نمي
 پسندند و مولانا
 ظهوري ساقی
 نايبي از اين باب
 رده و منور
 طمش ميت مذکور
 است به دستم ده
 آن شکا قوت راه
 که سازم علاج
 عقل فرتوت يا
 و جيم علاج را
 بضرورت قطع
 بايد که تا ميت
 سوز و شوق و
 اما اگر دو ساکن
 در آخر مصرع
 جمع شوند هر دو
 را بحال سگيدارند
 خواه آن دو ساکن
 نون بعد از حرف
 باشند و خواه
 غير آن چنانچه
 درين بيت يا
 نوري غلظت را
 سوخت حکمت بر
 در سهو و چهار
 سوخت است بر بر
 چون و قطع بر
 دو مصرع مفاعيلن
 مفاعيلن ميشود
 و چون سه ساکن
 جمع شوند لفظ
 سوخت در بيت
 کور مضبوط کي
 را از اخيرين
 ساقط کنند و کي
 را سحرک سازند
 و اول بحال
 گذارند و اين
 جايي است که
 اجتماع سه ساکن
 در وسط مصرع
 باشد اما اگر
 آخر

[illegible]

عجم سلاطین را نگردانند از دستاخرین اول و دومی عالم و بحر کامل شرفاء و کرامت
 از این بزرگان بود شرای عجم شین عیاقه و بحر دسکه و ابره دیگر و بیان اینها شایع
 بنسبت است اگر چه بنسبت از دهر و شربت که از این بزرگان آورده اند و مقصود از شوم
 و ستمال که نیست است پس اگر چه بطریق قدرت و شاد و در بحر دسکه که در بحر گفته باشند
 بر ستمال بودن آن بنده ای که در مثل این غزل که در بحر بسط گفته شده فقیر آینه دهم
 که از شمای توبه است و در شرم پیش پای تو و میت که در بحر بسط شمن بطریق
 منقطع است در کن ستمال بطریق و فاعل من چون مقصود از مثل این است که در
 از این سالم گفته است ز بر بر این و بهانی شمای با دلم و اول دستاخر است
 شد از این بحر می که از شمای عجم شرد که است طویل و مدید و بسط و و افرو
 منقطع است و ستمال انسان پنج و در مثل و ستم و یقین و حجت و شایع
 و شمس و متدارک شکار است و بحر کامل را غیر از سالم در فارس میار و داند و با
 زمانات و در اجزای است و درای طریقه شرای و است شایع و در
 موضع اشاره بیان کرده شود و بیان است از این و انبار و اکثر جا با خبر از این
 و در بعضی جا با طایفه بحر شرای و بیان بحر را ستم و در ستمال
 زده اند فصاحتی عجم شمن ستم آورده اند و شمن سالم و در حجت خبری آید
 اما ستم سالم نمی آید و در حوض ضرب این بحر را زاده بر ستم نامیده
 اند سالم با مقصود و یا خود و یا گردانان را با ستم ستمای خود

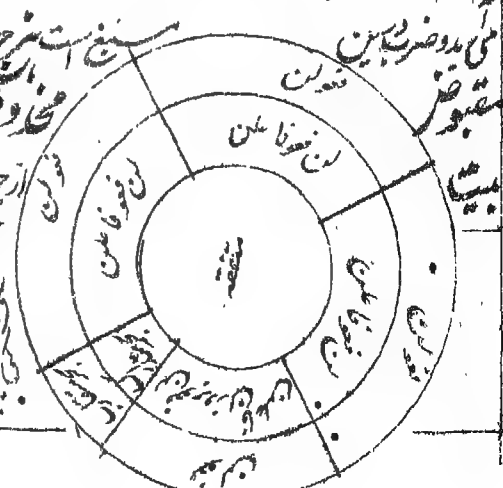
در این بحر می که از شمای عجم شرد که است طویل و مدید و بسط و و افرو
 منقطع است و ستمال انسان پنج و در مثل و ستم و یقین و حجت و شایع
 و شمس و متدارک شکار است و بحر کامل را غیر از سالم در فارس میار و داند و با
 زمانات و در اجزای است و درای طریقه شرای و است شایع و در
 موضع اشاره بیان کرده شود و بیان است از این و انبار و اکثر جا با خبر از این
 و در بعضی جا با طایفه بحر شرای و بیان بحر را ستم و در ستمال
 زده اند فصاحتی عجم شمن ستم آورده اند و شمن سالم و در حجت خبری آید
 اما ستم سالم نمی آید و در حوض ضرب این بحر را زاده بر ستم نامیده
 اند سالم با مقصود و یا خود و یا گردانان را با ستم ستمای خود

در این بحر می که از شمای عجم شرد که است طویل و مدید و بسط و و افرو
 منقطع است و ستمال انسان پنج و در مثل و ستم و یقین و حجت و شایع
 و شمس و متدارک شکار است و بحر کامل را غیر از سالم در فارس میار و داند و با
 زمانات و در اجزای است و درای طریقه شرای و است شایع و در
 موضع اشاره بیان کرده شود و بیان است از این و انبار و اکثر جا با خبر از این
 و در بعضی جا با طایفه بحر شرای و بیان بحر را ستم و در ستمال
 زده اند فصاحتی عجم شمن ستم آورده اند و شمن سالم و در حجت خبری آید
 اما ستم سالم نمی آید و در حوض ضرب این بحر را زاده بر ستم نامیده
 اند سالم با مقصود و یا خود و یا گردانان را با ستم ستمای خود

[illegible]

[illegible]

را بی ناکور شود و خرج مسدس مقصود شیخ نظامی گوید سه سخن
گوهر شد و گویند خواص و بسختی در گفت ای گوهر خاص بر وزن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن و رین زن ان خلاف عروض ضرب و قصر حذف
جاست است هنج مسدس ان خرب مقبوض بنم خا قانی گوید سه هرغم که درین
آسان شتر کرده است و غونا بد دل من آورده است و بر وزن مفعول مفاعیلن
و در اینجا صدر و ابتدا الخرب عروض ضرب و مقبوض و مد و گاهی برین
وزن جاف تغییر می یابد چنانچه درین یوله بادانش من ساخت مهری در انشرا
بگرفت و بهر مرد است و اینجا صدر را خرب ابتدا حذف و عروض سالم و قصر
مربع آمده و چشم مصرع اول مثل بیت سابق و چشم مصرع دوم شتر است هنج
مسدس ان خرب مقبوض انوری گوید سه تا کا کس آن نیست که او
خواهد و کارت همه آن باد که آن خجاشی بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیلن
وزن اگر ششور جایی مقبوض جایی مقصود آرند جاست است هنج مسدس
ان خرب مقبوض انوری گوید سه چندا که مروت است در دوا دن
درناستدن هزار چند نیست و هر دو مصرع بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیلن



175

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مکتبہ مولانا محمد رفیع الدین
مولانا محمد رفیع الدین صاحب
کتاب خانہ مولانا محمد رفیع الدین
کتاب خانہ مولانا محمد رفیع الدین

[illegible][illegible]

[illegible]

مجنون کسوفیانی سالم آمده داین روز فارسی مستعمل نیست بجهت منسج سالم
بجز تیر ششای عرب عجم ترک کرده اند و عرب بشن نیاورده اند و عجم سده شش را کمتر
استعمال نموده اند و عروض ضرب پایا موقوف می آرند یا کسوف یا جلد و یا منخور
منسج ششمین مطوی موقوف انوری گوید به نوش اب علم توقیت شکر
شکست چنین سز زلف تو رفتی غیر شکست تقطیع چنین میشود نوش آب
لعل تو فاعل قیمت شکست مستعمل است شکست فاعلات الخ و درینجا کسوف
بند جام مطوی آمده و در کسوفات در عروض ضرب مطوی موقوف در چشم مطوی
کسوفات منسج ششمین مطوی کسوف خامانی گوید به عشق بقیضه دایم
بر بنط کبریا به برد بدست نخست بهتر تا از راه بروزان مستعمل فاعلات مستعمل فاعل
و این مکس بیت اول است فاعل و در حسن مطلع این قصیده ز عاف را توفیر داد
و لیه گیرم چون گل نه ساخته خونین لباس کم ز بقیضه سباش و دخته نیلی طاف
صدر درین بیت موقوف آمده و بانی مثل مطلع مذکور است و درین روزین تصویر
زمانی عجیب بسود سعد سلمان دیده شده درین سیه بیت که از یکا قصیده است
مستوفی که که شمای ترا حد تهاست نهاده بحر فلک را بجهت سبب سیان
کران به بفرم اندر نشاند و ز جلوم برگشت و حد کشید حسام نوک دوده ستان
چنان قیاد این چو چاک ریز گل چنان گذشت ان ازین جویسوزن از پرنیان
بیت اول منسج ششمین مطوی موقوف است بروزان مستعمل فاعل مستعمل

وہاں جو کہیں سے آئے
اور وہاں سے جاتے ہیں
ان میں سے کچھ لوگ
جو کہیں سے آئے
اور وہاں سے جاتے ہیں
ان میں سے کچھ لوگ

۱۶۹

[illegible]

فاعلات مبتدأ هم بهیچون رسد گرسد آن که محمول مدّه مطوی مصرع
 اولش بروزن فاعلات مفتعلن فاعلات مصرع دوم بدستوریت است
 اما در بیت سوم کرن مستعلن همه با محمول مدّه وزن این بیت فاعلات
 فاعلات مصرع ششمین مطوی مجدوع خاتمی گوید بافتیر
 رسیان معجزه باشد معجزه او دین که این باب است بروزن مفتعلن فاعلات
 مفتعلن فاعلات و در بنیاء عرض سخن و ضرب محلیع آمده و باقی اجزا مطوی
 منسجع مسدس مطوی مثالش شاه جهان با زمانه بوده که
 کرش خلق شادمانه بوده بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن در بنیاء اجزا
 مطوی مدّه منسجع مسدس مطوی مقطوع بسکه بیوت تار شادمان
 که گزیری که گزیت توانم بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن در بنیاء عرض
 مقطوع و باقی مطوی مدّه این وزن نیز شعری عجم که مستعلن است بحر
 مضارع سالم این نیز هیچیک شعری عرب عجم نیاورده اند و این
 بحر جنس شکل را مجال نیست بجهت آنکه فاعلاتن در مفروق دارد و عبارت
 از سقا طاسک سبی است میان یادینون فاعلاتن در بنیاء عجم را قبیه یعنی شربت
 و سقوط برده و معا جاز نیست مضارع شمران خرب خانی گوید از
 تو و فانی دانی که نیک نام و در جنس خیر و نام که نیکانی قطعیش جنس
 از تو و مفعل فانی دافع لائن دانی که مفعل نیک نام فاع لائن و در بنیاء بحر

درین سنین حرب که فاعل لاتین سالم و جلیلم مالی مطلق و یکایات من ل
 زحافات تعمیر داده و آن نیست و که کردی نخست با ما عهدی چنان که از ما
 ماند با نکه بر سر آن عهد خود مالی و از خون من نه دست برای همچنان یک و چون
 و صلح ما کرده سپهانی و در مصرخ ثانی مطلق مصرع اول در بیت دوم شکوف
 آمده باقی بر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع ششمین آخرت مکتوف
 مقصور امیر مغری گوید که غنیمت را سبب بوده ای ماه مهربان گشتار که
 بوسه کرد او و در جهان بر وزن مفعول فاعل لاتین فاعیل فاعل لاتین در اینجا
 و ابتدا از حرب شکوفه مضارع و مفعول ضرب مقصور آمده در وزن و اول از برای
 او جبر شمر شود که در بساطه و در و مطلق شود آب رنگین و عروض مقصور
 و ضرب مکتوف باقی مثل بیت سابق است در وزن و نوزدهم بیت نام شب
 از صحیفه ایام سترده از برای توجا تریا بد که فاعل مصرع اول بر وزن
 فاعل لاتین فاعیل فاعل لاتین مصرع دوم بر وزن مفعول فاعل لاتین مفعول فاعل
 لاتین آمده و اول از حرب مکتوف مخدوف است دوم از حرب مقصور مضارع
 ششمین مکتوف مقصور کران طریقت مشکاک چون بند او بوی و آن
 چهره است ماه چادر کشید روی و بر وزن مفعول فاعل لاتین جبار و در بخار
 مفعول مکتوف کران فاعل لاتین مقصور واقعه مضارع سدس مثل حرب مکتوف
 نوزدهم گوید که تا که جهان را در باشد و فرامده آن شهر را باشد و بر وزن مفعول

فاعل از اصل شتمن شده و درین مقامات
 که در جویدر خود گفته است هم طبع او چو تیشه خراشیده به هم خور او بر نه چو شمشیر
 و یک کن فاعل از اصل شتمن در عرض ضرب کم شده و فاعل مطابق است
 سابق است و در نش مفعول فاعل لات فاعلین میشود مفعول مع سده
 اخرج مفعول مقصور از وی گوید که توصیف جم کو بیاسین و برخت سلبان
 استین پیشین بدل و دو دام دو درم زده صفهای جوین بر وزن مفعول غیا
 فاعل لان در اینجا صدر و ابتدا اخرج خشو مفعول عرض ضرب مقصور آید مگر
 عرض ضرب دوم که مخدوف است نه مقصور که از اینجا معلوم میشود که مضارع شتمن
 چون سده نشاند از فاعل لان بجز و کم میکند نه از فاعلین بجز محبت و این
 بحر اعراب اکثر سده در مربع آورده اند و شتوای عجم غیر از شتمن نیآورده اند و در
 طی و خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارش از و نه مفروق است نه از
 سبب در سینه نون مس قطع لسان بحر معافیه است محبت شتمن همچون
 فغانی گوید که توان گلی که مبه آسمان چنین تو بوسد ملک سدره فرد و آید
 زمین تو بوسد و تقطیعش چنین میشود و او اکل مفاعلین که مفعول فاعلین سباحی مفاعلین
 نیست بوسد فاعلین الح و در اینجا همه اجزا همچون آمده محبت شتمن همچون
 مقصور فغانی گوید بر بهان نشوم در شوم چو خاک همین دوم که آید
 شوم در شوم که آید بر وزن مفاعلین فاعلین فاعلین فاعلین و دوبار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بر وزن عین مستفعلن چهار بار و در پنجایک کن سالم و کی مضمر علی الترتیب کمال
 مسدس مضمر ال فیکرید چو عیان می نماید روح دروان چو نهان
 شوی از جان من خیز و فغان بر وزن عین مستفعلن مستفعلن در پنجایک
 ابتدا سالم و عروض ضرب ال شش مضمر آمده بحر متقارب این بحر را شری عجم
 بسیار استعمال کرده اند و سالم در بحر ثنائی نوازع زحافا آورده اند و اخیر ششمین
 نموده و عروض ضرب ال یا سالم یا مقصور یا مخدوف کرده اند متقارب
 ششمین سالم معنی بخاری گوید رین گرد و در نعل سپان خربل هوا گرد
 از گرد میدان مخبر قطعیست چنین میشود زمین گره فحول فحول فحول ل سپا
 فحول فحول فحول ل هم و در پنجایک کان سالم آمده متقارب ششمین مقصور
 حکیم سدی طوسی گوید یک چشم زار دل سنگ سخت به مجرور آورد و در
 بر وزن فحول فحول فحول در خا عروض ضرب مقصور و بانی سالم آمده
 متقارب ششمین مخدوف یکم مذکور گوید عروضی آشی دی من
 که باید خورد و اد کا بدین و در وزن فحول فحول فحول در خا عروض ضرب
 مخدوف بانی سالم آمده متقارب ششمین اشکم سیرینی یزالی گوید نتوان
 گذشتن آسان از آن کو گل آلود گل آزار و در وزن فعل فحول چهار بار و در
 بحر و نظم و کلی سالم ترتیب به متقارب ششمین مقصور اشکم مولوی جانی
 ازین بحر بر شانزده کسب ساخته اند و در حال تقلید جان حمیم کوی تکمیل

فان مجدنا الی اک مجد ان صیحا الیک نسبح و بروزن فحول فعلن شبت بارو درینجا
یک کن مقبوض و یکی انکم ترتیب ده و بیت متمثل نیست ۵ ز در درجوت حلیه
سازم و چشم و دوزار تو میگند ارم و توسیع را در عرض ضرب این بحر اکثر خوانند
و نوعی دیگر ازین جن است که یک کن انکم مقبوض و یکی سالم به ترتیب یازند و بحر
از شعری بحکم این بابشان زده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محشم کاشم غری برین
وزن گفته داین بیت از غزل را تم حرف است که در جواب گفته فقیر
ولا وزیر بریدیت تیر و شب است و آتش سوخته جامه صبرم کوف عشقت امن
یوسف است ز لیلیا و بروزن فعل فحولن شبت بارو بحر متدارک بحر ابو خضیر
استخراج نموده چنانچه در بحث دایره شرح کرده شد متدارک ششم سالم ۵ حسن
الطفت ایمنه شده و سه خط و حال تراشاک چنین خاک و تقطیعین چنین کسند
و لطف فاعلن فی ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهربان فاعلن بحر و درینجا بحر کان سالم
آمده متدارک ششم محزون ۵ چوخت نبود گل باغ ارم و چو قدت نمود قلم
سر و چین بروزن شبت فعلن مکرر عین درینجا جمیع اجزا محزون آمده متدارک ششم
مقطوع ۵ بر ویم شبت دارم زار می که غم ناکی زارم دارم و بروزن فعلن
مکرر عین شبت بارو مشغول شیر و شکر شیم بهای رحمة اللعین درینست و درینجا بحر
لغوضی از مقطوع و بعضی محزون میارند جواز دارد چنانچه درین بیت شش بحر
۵ یارب یارب بهائی زارم آن نامه سیاه خطا کرد و در صدر و است

[illegible]

و اگر کن یا حیلان خرم مقبول میشود و ضرب مقبول مقبوض مضاعف یا مقفوف مضاعف
 بضیم لام بهم مقبول بوقت لام و محبوب ضل بوقت اترفع و اشترقا علی و اید جماع
 خرم ستم علی عیالدا از جمله است و چهار وزن با عی وارده وزن ای صدر است
 آن خرب می آید در وارده وزن گیر صدر است اید احریم می آید یا از وارده وزن
 احریم می نیست که یکجوشو مقبوض کی سالم باشد عروض ضرب احریم ستم اید
 انکه یکجوشو مقفوف کی سالم آید عروض ضرب مثل اول باشد سوم انکه هر دو جوشو
 مقفوف رند عروض ضرب محبوب چهارم انکه یکجوشو سالم و یکی خرم آید عروض
 ضرب مثل اول باشد پنجم انکه خشوشل اول عروض ضرب برابر اید ششم انکه خشوشل
 دوم عروض ضرب برابر باشد ستم انکه یکجوشو سالم و یکی ضرب آید عروض ضرب
 اید ششم انکه خشوشل چهارم عروض ضرب برابر باشد نهم انکه خشوشل سالم و یکی
 ضرب عروض ضرب محبوب باشد دهم انکه خشوشل عروض ضرب برابر باشد یازدهم
 انکه خشوشل مقفوف باشد عروض ضرب اید دهم انکه خشوشل اول و دهم عروض
 ضرب محبوب باشد اما از جمله وارده وزن گیر که صدر ابتدای آن خرم می آید
 یکی نیست که یکجوشو اشتر و یکی سالم عروض ضرب خرم ستم باشد و دهم انکه یکجوشو
 خشو احریم کی سالم عروض ضرب مثل اول باشد سوم انکه یکجوشو اشتر و یکی
 مقفوف عروض ضرب محبوب آید چهارم انکه خشو احریم عروض ضرب مثل
 اول و پنجم انکه خشوشل چهارم عروض ضرب برابر اید ششم انکه خشوشل اول

[illegible]

[illegible]

شمرده اند و آن جناب را در هر چه دارد اما خالی از ساحت حق نیست چنانچه بجا می آید و گفته
شود و حق واقع است که قافیه حرف و حرکت معین دارد و به بعضی چند لقب میگردد
و بعضی چند لایحق آن میشود که اکثر از بعضی واجب و از بعضی محسن است و اما اینهمه
در چند شعبه و نام ششگانه اول در بیان حرف قافیه باید دانست که روی اصل قافیه
است قافیه دون و هر چه مخفی نمیشود و هشت حرف ملحق با و دیگر دند چهار قبل از
روزی می آید و چهار بعد از روی اما آن چهار که قبل از روی واقع میشوند و حرف
و تاسیس و ضل است آن چهار که بعد از روی می آیند و ضل و مخرب و فرید و نازیه است
اما ردیف الحاربت از الف می آید و دو ساکن است که بی فاصله قبل از روی می آید
چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در نقبت سید و ضیاء گفته است
ای سنائی بقوت ایمان مع حیدر باگو پس از عثمان آن فضل است سرای فضا
آن ملحد را در علم از رسول به شیشه مصطفی تا آید و کشته کشوف بر دلش
است مثل در بیت اول سخن روی و الف و ف است و در بیت دوم لام روی
و و نور و ف است و در سوم لام روی می آید و ف است و اگر بعد از و ف
و و ساکن واقع شود مثل یافت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
بعد از و ف داخل و ف شمرده اند و از آن و ف می نام کرده و خواهد نصیر العزیز
طوسی رحمه الله در رساله بسیار الاشعار حرفت کور داخل روی شمرده و از روی
منها گفت اند و پوشیده ماند که در فاراد و دایمی ردیف معروض به قول

[illegible]

مختصر لکچر کی تفصیل اس کے الفاظ سے
اب مضمون کے تحت کی تفصیل
کی تفصیل کے تحت کی تفصیل
مختصر لکچر کی تفصیل اس کے الفاظ سے
اب مضمون کے تحت کی تفصیل
کی تفصیل کے تحت کی تفصیل
مختصر لکچر کی تفصیل اس کے الفاظ سے
اب مضمون کے تحت کی تفصیل
کی تفصیل کے تحت کی تفصیل

[illegible]

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بود و در میان گردانی و مانند زهر حریفی است که بی فاصله بعد از زهر آید مثل شبنم بر شکر
 و زهر خشم و آنچه بیدار زهر آید در حکم زهر است و خواهد بود که زهر است که آنچه
 بعد از زهر حاصل بدین نقطه و لایق است خواه کلمه مستقام باشد خواه غیر مستقام اما چه در هر
 که آنچه بعد از زهر می آید و ام که کلمه مستقام نباشد و لایق نیست اختلاف بیست و یک است
 حرف با نرسیت شصت و دوم در بیان حرکات و حرکات فانیه باید دانست که حرکت
 ما قبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف فانیه یا زود توجه و مانند حروف
 توجه در خوانی جائز نیست و اگر در هر سبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد
 و خلاف حرکت باقیست جائز نیست چنانچه درین بیات **خاتمانی** حشمتی حضرت
 انبیا هم کوثری و کلماتی که حشمتی میسند و هرگز حجاب را رخصت این بود
 در جرم حد الحان که بکنند حجاب و پور که بکنند و در وقت ایاز خدمت و مفید و در
 و در وقت شک و آن محصور و درین سبب نیاید در ایام او بر ولی و گویم که خار
 که بگردد و حرکت باقی نماند و قدیم از حد و مانند درین ردیف الف فتح است و
 درین دو واژه مذکور و اگر در وقت تیر بر سر بی حرکت می آید چنانچه در شکل آن
 مذکور شده و خلاف خط و حرکت می آید باشد جائز نیست اما حدی که با حرکت می آید
 آن در حجاب که روی متحرک می آید جائز نیست چنانچه درین **کمال** است
 که غیر از فانیه شود و از دو درون یا نفس بسته شود و در دیده ایشان آب می گردد و
 با هر چه نفس اوستان بسته شود و فتم باقی تا پس از آن گردند و حرکت

حرف خیل را شاع خوانند و خند و شاع در جا که روی حرکت یافته جائز است چنانچه
 درین بیت سعدی ای باد شاه وقت چه وقت فرا رسد و تیر با که ای محنت
 مردی کمان بر که سر خنجر است و کشت با نفس اگر برای و اتم که شاطری و روی حقین
 با حرف وصل بود و حرکت او را مخبر گویند مثل کسره و او در بیت صدر
 حرف وصل را نقاد گویند و حرکت خروج و مزید را تیر نقاد گویند و ناله شوک
 اید شعیبه سوم در بیان صفاتی اتفاقا فیه یاد کرده ای ساگر را مقید گویند
 و چون سبب فصل شوک گرد و روی مطلق خوانند و هر یک ازین دو نوع اگر با
 از حرف قافیه جمع نشود یعنی خیر از روی حرف دیگر از حرف قافیه نیاید از اجزای
 و اگر با حرف دیگر جمع گردد از زبان حرف منسوب بسیارند پس می سفید که تنها
 مقید مجر و گویند و اگر حرف و فست در مقید بار و فست خوانند و علم به القیاس صحیح
 مطلق را مطلق مجر و یا مطلق یار و فست یا قید یا با پیوسته اند فال السکاکی ثم ان
 اتفاقا فیه لا شتا لها علی حرف الروی متنوع باعتبار الروی و باعتبار قبله و بعده
 با بعده یا متوجه یا باعتبار قبل الروی فیه کونا امر و فست او مسته او مجر و فست یا متوجه
 باعتبار بعده الروی لا یحتمل فیه الا اعتبار الافی اخلاقی فیه کوناها اما موصوله من
 غیر خروج از مع خروج انتیج و انواع قافیه در اسمی آن نیست قافیه مجر و
 و قافیه مرفوعه و قافیه منصوبه و قافیه موصوله اما حرف قید چون ز عالم فست
 قافیه را که با حرف قید باشد نیز مرفوعه گویند و قافیه که شتمل بر حرف

درین بیت سعدی ای باد شاه وقت چه وقت فرا رسد و تیر با که ای محنت
 مردی کمان بر که سر خنجر است و کشت با نفس اگر برای و اتم که شاطری و روی حقین
 با حرف وصل بود و حرکت او را مخبر گویند مثل کسره و او در بیت صدر
 حرف وصل را نقاد گویند و حرکت خروج و مزید را تیر نقاد گویند و ناله شوک
 اید شعیبه سوم در بیان صفاتی اتفاقا فیه یاد کرده ای ساگر را مقید گویند
 و چون سبب فصل شوک گرد و روی مطلق خوانند و هر یک ازین دو نوع اگر با
 از حرف قافیه جمع نشود یعنی خیر از روی حرف دیگر از حرف قافیه نیاید از اجزای
 و اگر با حرف دیگر جمع گردد از زبان حرف منسوب بسیارند پس می سفید که تنها
 مقید مجر و گویند و اگر حرف و فست در مقید بار و فست خوانند و علم به القیاس صحیح
 مطلق را مطلق مجر و یا مطلق یار و فست یا قید یا با پیوسته اند فال السکاکی ثم ان
 اتفاقا فیه لا شتا لها علی حرف الروی متنوع باعتبار الروی و باعتبار قبله و بعده
 با بعده یا متوجه یا باعتبار قبل الروی فیه کونا امر و فست او مسته او مجر و فست یا متوجه
 باعتبار بعده الروی لا یحتمل فیه الا اعتبار الافی اخلاقی فیه کوناها اما موصوله من
 غیر خروج از مع خروج انتیج و انواع قافیه در اسمی آن نیست قافیه مجر و
 و قافیه مرفوعه و قافیه منصوبه و قافیه موصوله اما حرف قید چون ز عالم فست
 قافیه را که با حرف قید باشد نیز مرفوعه گویند و قافیه که شتمل بر حرف

خروج فرید و ناره باشد آن نیز در حکم و صورت است و از اینجا ظاهر میشود که روی
 اگر چه اصل قافیه است اما حروف دیگر نیز در قافیه داخل است بخلاف کسب که حروف
 دیگر را ندارد و در حقیقت چهارم در بیان عموم قافیه آن چند نوع است اول آنکه در
 یکجا ساکن و یکجا متحرک زند چنانچه در بیت چافط صلاح کار کجا من خراج کجا
 بیرون تقاضا که کجا است یکجا و این علو ناسد و اگر حرف وصل را بجای ساکن
 و جای متحرک نهد تعدی گویند و سکاکی چنین را در وقتی که دخل و خروج
 عیب اند و الا فلا نوع دوم خلاف توجیه و اثر او خوانند و متالش و مذکر
 توجیه گذشت سکاکی گفته و فی الاصحاب بل لئید عیال کثرت و روده فی
 الشعر الاقرع عیال نوع سوم خلاف وی و این عیب صلاست چهار ندارد
 اگر چه بعضی باین نحو جازر دشته اند که روی در یکجا حرف تازی یکجا پارتی باشد
 یا قریب الخرج باشند مثل لب و چب شک و سبک عیال سیاه عیال و
 و اصل جمهور بر آنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را الفاف نامند نوع چهارم صلا
 رفت این در شجارتازی جازر است اما در قافیه صلا جازر نیست و شعرا عیب
 جمیل را با نزول و منیر را باید و مانند آن قافیه میکنند و این مخفی در میان اینها
 سائر و درست که ما قال السکاکی و الروف بالالف لا یجاء له و ف غیر
 خلاف الو او و الیا فان الجمع بینا غیر عیب و خجم خلاف حرف قید با لیا
 خجج مثل عمر و شعر را قافیه کردن این چندان در میان نیست چنانچه گذشت

[illegible]

و در شمار بعضی از اساتذۀ تیرانداز نوع هشتم حلاوت شایع در قافای که روی مقید باشد
 مثل تجال و کامل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل نورو و ویرا بالفتح و این
 بر سه عیب است اما اگر گویند نوع هشتم ابطاء از او فارسی شایع گویند و ابطاء
 تکرار کلمه است توانی بیک معنی اما اگر همه جا بعضی دیگر از ابطاء نیکویند و
 تشخیص است و ابطاء بر دو قسم است مخفی و جلی ابطای مخفی است که تکرار در ظاهر
 نباشد مثل دانا و مینا و جیران سرگردان بیا و میا و مانند آن ابطای جلی
 است که تکرار در ظاهر باشد مثل درو مند و حاجمند و شکر و افسو و گرو و مثل
 الف نون جمع در لفظ یاران و دوستان و نون لفظ سیمین و زرین و عظیم
 و شکر گمین و مثل در کلهبا و باغبان و شباه آن و مثل کرد و نگرد و بگرد و بگرد
 و نظائر آن ابطای جلی فصیح و محسن عیوب است و در یک بیت معلوم خواهد شد
 مگر آنکه بفاصله ایستاده قصیده غزل یازند قال السکاکی عیب ابطاء
 بتقارب الساقیه بین کلمه الابطاء اما از احوال القصیده و تبعاد الساقیه
 نقل مایه انجم هفتم صمیم و انجمن است که قافیه و مخفی موقوف بر المعیود
 باشد چنانچه درین بابی امیر خسرو و حسن ترا که کسی نماند الا خود شیده که هفتم
 بودن آید با خدمت کند و پای تو بوسه لایه نای نویسی او که نابوسه با
 نوع دهم است که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این پنج
 عیوب است اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب بکنند چنانچه

سوره ناکت در قافای
 و تکرار در پنج کلمه مذکور

افطرت و
 شکر گمین و
 در کلهبا و
 باغبان و
 شباه آن
 و مثل کرد
 و نگرد و
 بگرد و
 بگرد
 و نظائر آن
 ابطای جلی
 فصیح و
 محسن عیوب
 است و در یک
 بیت معلوم
 خواهد شد
 مگر آنکه
 بفاصله ایستاده
 قصیده غزل
 یازند قال
 السکاکی عیب
 ابطاء
 بتقارب
 الساقیه
 بین کلمه
 الابطاء
 اما از احوال
 القصیده و
 تبعاد
 الساقیه
 نقل مایه
 انجم هفتم
 صمیم و
 انجمن است
 که قافیه و
 مخفی موقوف
 بر المعیود
 باشد چنانچه
 درین بابی
 امیر خسرو
 و حسن ترا
 که کسی
 نماند الا
 خود شیده
 که هفتم
 بودن آید
 با خدمت
 کند و پای
 تو بوسه
 لایه نای
 نویسی او
 که نابوسه
 با
 نوع دهم
 است که
 قافیه را
 در قصیده
 یا قطعه
 تغیر دهند
 و این پنج
 عیوب است
 اما اگر
 اشارتی
 بر تغیر
 نمایند
 تدارک عیب
 بکنند
 چنانچه

در این کتاب که در بیان معانی و اصطلاحات و در بیان
 معانی و اصطلاحات و در بیان معانی و اصطلاحات و در بیان
 معانی و اصطلاحات و در بیان معانی و اصطلاحات و در بیان

متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان آن دو ساکن و وسط باشد چنانچه در این است
 خاتمانی خوش صورت بدون کن و مصنف در آن در آه و دل طلب در ملک است
 توان شد با دشتاده و دال لفظ با دشتاده و تقطیع متحرک بگیرد و این قافیه را میگردانند که
 خوانند چنانکه آنکه سه متحرک میان آن دو ساکن و وسط باشد چنانچه در این است
 زود است شکلی ز روز اول دست و تیغ زن بر افراز و این نوع قافیه را میگردانند که
 گویند پنجم آنکه چهار متحرک میان آن دو ساکن و وسط باشند و این را میگردانند که
 و این قسم مخصوص شعر عربی است و در فارسی نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج و در بحر
 که بود و در بحر مقصور یا هم باشد می آید و در هر مل در حالتی که مقصور مشغف باشد و
 مضارع و در حالتی که مضارع و در هر مل در حالتی که مضارع و در هر مل در حالتی که مضارع
 و در مقارب که که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در هزج و قافی که
 عروض ضربش سالم یا محدود باشد می آید و در بحر مقطوع و در هر مل سالم و
 مجنون و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و مقارب سالم و در بحر
 ابر و قوافی می آید و اما قافیه متدارک در بحر سالم و مجنون و در هر مل
 محدود و مجنون محدود و در متدارک سالم و مجنون و در مضارع محدود
 و در هر مل مضارع و در هر مل مضارع و در هر مل مضارع و در هر مل مضارع
 محدود و کامل سالم و مضمر واقع می شود و اما قافیه متدارک و در بحر مضمر
 می آید و پس قافیه متساوی و در شعر فارسی نمی آید و در اشعار تارک

در این کتاب که در بیان معانی و اصطلاحات و در بیان
 معانی و اصطلاحات و در بیان معانی و اصطلاحات و در بیان
 معانی و اصطلاحات و در بیان معانی و اصطلاحات و در بیان

در این کتاب که در بیان معانی و اصطلاحات و در بیان
 معانی و اصطلاحات و در بیان معانی و اصطلاحات و در بیان
 معانی و اصطلاحات و در بیان معانی و اصطلاحات و در بیان

[illegible]

۱۵۱
مفتعل غلامان
پوکارون
زبان پندین ہوئی
سکریں سگریں
مین بسبب ملی کے
دقتات ہوا دق اداس
لہف کے لہف کی
نما اور دقت اور کھٹ

[illegible]

سواد لالت بحسب حروف هم و تریسان کند و شمار با صلاح حرکت سکون هم درو
 باشد و این قسم قریحالی از کلمات و تهای نیست و اگر تسمیات از قبیل می باشد و شمار
 حرکت سکون هم از محبت است اما از ضرورت اما در حقیقت هم که سواد لالت برود
 هم نماید و این حرکت و تریسان باشد و این قسم حالی از قبیل نیست و حقیقت
 آنکه سواد لالتی حالی اند بر مجموع حروف هم بی آنکه شمار بی خصوصیت حرف
 درو باشد چنانچه در هم ششمین گانه زود عالم گردیده ام که هر حرف که چارصد
 شمار است نام آن یارم و از عدد چارصد ششمین و بیستم سخن است و این قسم ناقص تر
 و نازل تر از اصناف معاست نزد ارباب این فن مردود و بی اثر و بی شکی
 نماید که از اجزای بیت معانیچه ضروری الذکر باشد از اصول گویند و آنچه
 غیر ضروری بود از الواق خوانند و از اصول آنچه تحصیل مایه هم متعلق
 دارد از اصول بخوبی گویند و آنچه تکمیل صورت هم نماید از اصول ستمه نمایند
 و از الواق آنچه ملائمت با اصول دارد از الواق محسنة خوانند و آنچه
 شرافت از اصول داشته باشد از الواق شریفه گویند و آنچه نه شرافت
 دارد و نه مناسبت از الواق سالمه خوانند و از این مقدمات واضح شد که
 حروف کلماتی که در نظم ما اندازیم می باید بطریق معانی از پنج قسم بیرون نیست
 اصول شریفه اصول متممة الواق محسنة و الواق شریفه و الواق سالمه و تقصیل این پنج قسم در
 اشعار بیرون نمیشود و واضح خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معانی افاده است

سواد لالت بحسب حروف هم و تریسان کند و شمار با صلاح حرکت سکون هم درو
 باشد و این قسم قریحالی از کلمات و تهای نیست و اگر تسمیات از قبیل می باشد و شمار
 حرکت سکون هم از محبت است اما از ضرورت اما در حقیقت هم که سواد لالت برود
 هم نماید و این حرکت و تریسان باشد و این قسم حالی از قبیل نیست و حقیقت
 آنکه سواد لالتی حالی اند بر مجموع حروف هم بی آنکه شمار بی خصوصیت حرف

سواد لالت بحسب حروف هم و تریسان کند و شمار با صلاح حرکت سکون هم درو
 باشد و این قسم قریحالی از کلمات و تهای نیست و اگر تسمیات از قبیل می باشد و شمار
 حرکت سکون هم از محبت است اما از ضرورت اما در حقیقت هم که سواد لالت برود
 هم نماید و این حرکت و تریسان باشد و این قسم حالی از قبیل نیست و حقیقت
 آنکه سواد لالتی حالی اند بر مجموع حروف هم بی آنکه شمار بی خصوصیت حرف

سواد لالت بحسب حروف هم و تریسان کند و شمار با صلاح حرکت سکون هم درو
 باشد و این قسم قریحالی از کلمات و تهای نیست و اگر تسمیات از قبیل می باشد و شمار
 حرکت سکون هم از محبت است اما از ضرورت اما در حقیقت هم که سواد لالت برود
 هم نماید و این حرکت و تریسان باشد و این قسم حالی از قبیل نیست و حقیقت
 آنکه سواد لالتی حالی اند بر مجموع حروف هم بی آنکه شمار بی خصوصیت حرف

این طبعین فن علم چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل مذهب و بعضی برای
 ان بعضی بجهت تکمیل صورت بعضی ترتیب و فایده و بعضی برای تحصیل حرکت
 و سکون حر و فاعلم و بعضی دیگر برای سهولت و دشواری و اینها برین حال تقاضا چهار
 قسم می شود و اعمال تحصیل و اعمال تکمیل و اعمال تبدیلی و اعمال تسبیح و انواع برکت
 چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسبیح سبب سهولت حصول در قسم اول
 میگردد و گویند باینه خام و مدد کار آن در قسم است پس دل بشیخ آن بر دفتر
 اولی جدول اول در بیان اعمال تسبیح و آن چهار علم است اتفاق و تحلیل و
 ترکیب تبدیل و اتفاق و اشارت کردن است و بعضی از اجزای لفظ برای تصرف در
 در این فن عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن اشاره علوم گردود
 و جزو لفظ اشارت الیه از حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود و یا در وسط
 یا در آخر اگر در اول کلمه است تغییر از آن بلفظ سر و کسب رخ و سبب او اول و تاج
 و غیره کلامه مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه
 است از آن بلفظ دل معر و مرکز و میان وسط و نظائر آن تغییر کنند و اگر در آخر کلمه
 باشد بلفظ مقدم و دامن و پایان و انجام و مشابه آن تغییر نمایند چنانچه در قسم
 کردی آفخته و شید و پشید و اینها ساختن بی سر و پای سر و بی پای را و در قسم فرید
 اول فصل بهار است بیا که خور و زده خوش بود و دامن باغی و رخ و لداری و
 و در قسم فتوح اگر از دجاء نو سپهرای مه تراهند و کلامه فخر و سپهر

اینها برین حال تقاضا چهار قسم می شود و اعمال تحصیل و اعمال تکمیل و اعمال تبدیلی و اعمال تسبیح و انواع برکت
 چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسبیح سبب سهولت حصول در قسم اول میگردد و گویند باینه خام و مدد کار آن در قسم است پس دل بشیخ آن بر دفتر
 اولی جدول اول در بیان اعمال تسبیح و آن چهار علم است اتفاق و تحلیل و ترکیب تبدیل و اتفاق و اشارت کردن است و بعضی از اجزای لفظ برای تصرف در
 در این فن عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن اشاره علوم گردود و جزو لفظ اشارت الیه از حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود و یا در وسط یا در آخر اگر در اول کلمه است تغییر از آن بلفظ سر و کسب رخ و سبب او اول و تاج و غیره کلامه مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است از آن بلفظ دل معر و مرکز و میان وسط و نظائر آن تغییر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ مقدم و دامن و پایان و انجام و مشابه آن تغییر نمایند چنانچه در قسم کردی آفخته و شید و پشید و اینها ساختن بی سر و پای سر و بی پای را و در قسم فرید اول فصل بهار است بیا که خور و زده خوش بود و دامن باغی و رخ و لداری و و در قسم فتوح اگر از دجاء نو سپهرای مه تراهند و کلامه فخر و سپهر

اینها برین حال تقاضا چهار قسم می شود و اعمال تحصیل و اعمال تکمیل و اعمال تبدیلی و اعمال تسبیح و انواع برکت
 چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسبیح سبب سهولت حصول در قسم اول میگردد و گویند باینه خام و مدد کار آن در قسم است پس دل بشیخ آن بر دفتر
 اولی جدول اول در بیان اعمال تسبیح و آن چهار علم است اتفاق و تحلیل و ترکیب تبدیل و اتفاق و اشارت کردن است و بعضی از اجزای لفظ برای تصرف در
 در این فن عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن اشاره علوم گردود و جزو لفظ اشارت الیه از حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود و یا در وسط یا در آخر اگر در اول کلمه است تغییر از آن بلفظ سر و کسب رخ و سبب او اول و تاج و غیره کلامه مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است از آن بلفظ دل معر و مرکز و میان وسط و نظائر آن تغییر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ مقدم و دامن و پایان و انجام و مشابه آن تغییر نمایند چنانچه در قسم کردی آفخته و شید و پشید و اینها ساختن بی سر و پای سر و بی پای را و در قسم فرید اول فصل بهار است بیا که خور و زده خوش بود و دامن باغی و رخ و لداری و و در قسم فتوح اگر از دجاء نو سپهرای مه تراهند و کلامه فخر و سپهر

کلاه مخمر بر سر تو با آن گوشه آبرو و در هم الیاس ان شوخ که از اهل نظر
 دل بر بود وی وی چو سبزه در نهان باز نود و از وی اسن از همه شهر خسته و دنیا
 در هم مسجد چون فن صفت کله داری هم گوید و سر جم زار و دیش افسر دارا
 جدید و غره و سلخ و اوج حوض فرار و شیب و زیر و صافی و در وی
 و شاخ و پیچ و حبیب اسن اشال ان گویند و اول آخر کلمه را ده نمایند چنانچه
 در هم مشکلمه گفته که ده نماید از غره ماه تابان و در و لها شمار گشت مگر ای
 شرف در هم نجیب گریان میدرد و جانم ز شوق الفشانی و بد و زار و زن
 دهن گریان گریانی و در هم سمیت لیدین و خالین کاسه فکن صانی قو
 عمار و در بود و در وی مردش هم در ان شنایار و الفان که دلالت بر احاطه
 نشی نماید مثل پوست جامه مانند ان ذکر کنند و اول آخر کلمه از ان یاده نمایند چنانچه
 در هم موسی پوست از مدی سفر از دوست و خواهر کین مغر آمد و ان پوست
 و در هم خواجی چو قد خویش از جامه های نو بیا آید و خوش آید بر قدر و جامه
 خود را کاشن نماید و جامه جامه چو است حرف وسط اگر زیاده بر کی مقصود باشد
 و لها و مرکز ناگویند چنانچه در هم الیاس حاق یا نیمه حلو است و از هم اندر
 کرده تا گوشه قدش دها حلو است و در هم شایسته قیاس است که
 باید نام و دست خبر و دور ثبات و اولی و گشت زیر و زیر و گای بطبق
 قاعده حمر قمان حرف اول کلمه یا فاع و دوم را عی و سوم را لام گویند چنانکه در هم

ارسکون عالم
 کرید و زان مقام منور مضامین
 کی بدستور علی واد واد
 سرگرمی اور شکر
 چو کر گری و سبب کے
 بیا آرزو فاطمہ علی
 یعنی سبب متعلقین
 چنانچہ اگر کریمہ علی
 فخر علیہ السلام
 کی سبب متعلقین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از عبارت سابق نایات خود که تحلیل و ترکیب حاصل آمده حرف و مخصوص است اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظ را که باعتبار معنی شعری واحد باشد باعتبار معنی نحوی استجری یکی بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزاء معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزاء مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال نیز آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه یا ابتدا یا قبل خود نباشد اما تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزو معنی مراد باشد چنانکه درسم خرم گوشه شکر تو در دندان و شرف از دوزخم و خندان و دهن خنجر از دهن است و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه درسم بدر عا جزو زار و کن مشغولش عام و در بقا باشد شرف قادی شود و لفظ قادی بدو جزو تحلیل یافته و مراد از هر دو لفظ است یعنی قتال و الماسال و دو جزو مستقل که از یکی معنی یکی لفظ مراد باشد چنانکه درسم خرم صاف لوح پروردگار نیست حوز دردی دست سازگار لفظ خار بدو جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خرم مراد است و ثانی معنی است از آوردن پوشیدنیانند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درصفت تحلیل نیاید و بدو جزو نخواهد آمد و فاعله این نوع تحلیل تسبیل عمل تبدیل یا حمل قلب خواهد بود و چنانکه درسم بدر گذشت و چنانکه درسم شاهی کرد تیر خمرات از جوید و در دل شد اربی ای نازنین و در دل شنی داری گفته و لفظ داری بدو جزو که از اول غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب میکند و فاعله اما اگر از بعضی اجزاء

[illegible]

خطا کویدلی چون سبب غلط لفظ گشتی اردو جزو متقل و غیر متقل مرکب گشتند
و کج ترکیب عبارت فارسی لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در رسم عبید بن
خسته گوئی آن جنم باید که باشد جائی و میاز از تر میرد برش یا سر بند پائی او هزار
لفظ تری که ترکیب یافته سقاط الف نام مقصود است از لفظ و برش تبدیل را می
بحر یا مراد است نقل مولانا شریف الدین علی زیدی حل مطرز علی ترکیب است
و که کرده و متشابه ترکیب این عمل با همین باشد که ترکیب اکثر متشابه تحلیل میشود پس در
نظر تحقیق باید عمل تحلیل نیست بلکه دگر و در ستا و جای که ترکیب جزو
اصل شود و تحلیل را در آن داخل ننهد و بدو چنانچه در رسم هر گشت در صحت ترکیب
را بر اسم علی بدین شرح و از اینجا است که مولوی حامی طاسیرین نیشاپوری ترکیب
طیحه و وارد داده اند اما محل تبدیل عبارت از است که بعضی از حروف که در ضمن
ماصل شده باشند بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشد تبدیل نمایند یک تصرف
یعنی سقاط مبدل کنیز و بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد و در اول
بجمله کتابی تشبیه حروف غرض از بقید یک تصرف است از است از یک سقاط
مبدل تحلیل آن بجای آن هر یک عملی دیگر واقع شود چنانکه در رسم عبید از
غایت مهر است که در عهد تولد پیوسته گذار و دو چندان کرده امی لفظ عهد
بر سید عمل افتاد ساقط شده و یای بجای آن بخوبی سقاط حاصل آمده از
نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در سقاط این حرف ساقط شده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در دینی تو را فرموده است بستان

درسم میرمان دیدم هیچ خدایان و دران زمین سر و معلوم شد شرف نام شریف
و دگای صبح حروف دهم نامزد یکدیگر در یک محل زد و بجای هر اسم
اشارتی کند چنانکه درسم حیدر و توران من تو حیران من این قیامه چون
شرف گوید نام تو نام قیاس در بخت و درسم امام قرین من بیان درسم
زار و کشتزار جور و کین از سیاه آن کی این یکی سیوسین و دگای هر تنصیف بعمل
کتاب صل شود چنانکه درسم شامی شاه و پیش رقیبان نتوان گفتن
فاش و نام صحر که هست دلها شدش و دگای تنصیف کنایه باشد چنانکه درسم
امام که کبی چون یا فخر و درده ام و آینه پیش نظر آورده ام اما عمل تنصیف
عبارت از ان است که از اسم حرفی سماوی او خواهند یا از سمای حرفی سلم و او
کند و باید دانست که هر یک حروف شجری را سمیت مثل الف با و تا و ق و ج
و اول هر سمی سماوی ان اسم باشد و آنچه زائد بر سم است از بیانات حرف گویند
و بیانات شان زده حرف اتفاق و حرفی واقع شده مثل ال م ن ج و ذ و ص
ض ق ک س ش ع خ و در دوازده حرف دیگر که باقی بیانداخته است
ز و بعضی بیانات نیز و حرف نیست بابت الف محدود و نیز بعضی مقصوره است
و مقطعات سو قرانی قوی قول اخیر است مثل الرطه جم لیس که در هیچ قرات یافت
روایت نشده ازین قیاس عمل تنصیف بدو نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف
سماوی او خواهند نوع دوم آنکه از سما اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بیانات

و دگای صبح حروف دهم نامزد یکدیگر در یک محل زد و بجای هر اسم
اشارتی کند چنانکه درسم حیدر و توران من تو حیران من این قیامه چون
شرف گوید نام تو نام قیاس در بخت و درسم امام قرین من بیان درسم
زار و کشتزار جور و کین از سیاه آن کی این یکی سیوسین و دگای هر تنصیف بعمل
کتاب صل شود چنانکه درسم شامی شاه و پیش رقیبان نتوان گفتن
فاش و نام صحر که هست دلها شدش و دگای تنصیف کنایه باشد چنانکه درسم
امام که کبی چون یا فخر و درده ام و آینه پیش نظر آورده ام اما عمل تنصیف
عبارت از ان است که از اسم حرفی سماوی او خواهند یا از سمای حرفی سلم و او
کند و باید دانست که هر یک حروف شجری را سمیت مثل الف با و تا و ق و ج
و اول هر سمی سماوی ان اسم باشد و آنچه زائد بر سم است از بیانات حرف گویند
و بیانات شان زده حرف اتفاق و حرفی واقع شده مثل ال م ن ج و ذ و ص
ض ق ک س ش ع خ و در دوازده حرف دیگر که باقی بیانداخته است
ز و بعضی بیانات نیز و حرف نیست بابت الف محدود و نیز بعضی مقصوره است
و مقطعات سو قرانی قوی قول اخیر است مثل الرطه جم لیس که در هیچ قرات یافت
روایت نشده ازین قیاس عمل تنصیف بدو نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف
سماوی او خواهند نوع دوم آنکه از سما اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بیانات

و دگای صبح حروف دهم نامزد یکدیگر در یک محل زد و بجای هر اسم
اشارتی کند چنانکه درسم حیدر و توران من تو حیران من این قیامه چون
شرف گوید نام تو نام قیاس در بخت و درسم امام قرین من بیان درسم
زار و کشتزار جور و کین از سیاه آن کی این یکی سیوسین و دگای هر تنصیف بعمل
کتاب صل شود چنانکه درسم شامی شاه و پیش رقیبان نتوان گفتن
فاش و نام صحر که هست دلها شدش و دگای تنصیف کنایه باشد چنانکه درسم
امام که کبی چون یا فخر و درده ام و آینه پیش نظر آورده ام اما عمل تنصیف
عبارت از ان است که از اسم حرفی سماوی او خواهند یا از سمای حرفی سلم و او
کند و باید دانست که هر یک حروف شجری را سمیت مثل الف با و تا و ق و ج
و اول هر سمی سماوی ان اسم باشد و آنچه زائد بر سم است از بیانات حرف گویند
و بیانات شان زده حرف اتفاق و حرفی واقع شده مثل ال م ن ج و ذ و ص
ض ق ک س ش ع خ و در دوازده حرف دیگر که باقی بیانداخته است
ز و بعضی بیانات نیز و حرف نیست بابت الف محدود و نیز بعضی مقصوره است
و مقطعات سو قرانی قوی قول اخیر است مثل الرطه جم لیس که در هیچ قرات یافت
روایت نشده ازین قیاس عمل تنصیف بدو نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف
سماوی او خواهند نوع دوم آنکه از سما اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بیانات

او اراده کنند و این نوع از مخترعات مولانا شریف الدین علی زیدی صاحب مدظل
 که اکثر معیبات درین کتاب تسامح طبع او ایاد یافته اما نوع اول چنانکه در رسم شریف
 برین جانب شیخ زمان سحر کشت و در اینست در میان این شریف و گاهی در رسم
 حرفی با حال سماعی باشد چنانکه در رسم صاحب عدیبتان آنرا آخر که بر حضا دادم
 گفت نمی است دریای تن افکارم و لفظ صا و تجلیل و ترکیب حاصل شده چنانکه
 در رسم فتحی چون بخواند یا با آوازی و بشنوازی ان نفس تحسین می و لفظ
 معین که قبل تجلیل حاصل آمده حرفش مودست درین قسم گاهی اسم را بتثنی یا جمع کر
 کنند از ان مسلمان آنرا خوانند چنانکه در رسم مقصود و منیم آنرا خوشی
 خویش میشود بشنوازی فاق گشته پز دل خوش و لفظ فاق که تجلیل در کتب
 حاصل شده چون بگرد فاق میشود و چنانکه در رسم محیی که آه بآی از
 دل محنت کش و کوشش دل علم بگردون برکش و کون خون دل کرم بوشن و
 بکوز دل بکیر یا بش از لفظ یا آت جمع یا مودست اما نوع دوم از تسبیح
 از رسم سلمی او خوانند چنانکه در رسم فیروز بقصد جان دل نا توان سرخ کشی روح
 چو ماه پیایی نمود ماه وشی و یکبار از رخ چو ماه فی خواسته و بار دیگر و اراده
 کرده و چنانکه در رسم نور می نزد ما حرفی که آن بی قد و روی یا ریاست است
 آخر کی بود بی چه بخورش و است اما از سماعی حروف انچه بی الف یا باشد
 نون است و گاهی لفظ شتمن بر مسمی که رسم او مراد باشد بمنینه مذکور شده

چنانکه در سیم سال هجری در مکه منور فیض از اسرار حق برین پیغمبر و در پنجادف سید عالم
 شده و گاهی حرفی که بزرگوار است از آن حکیم و از آن حکیم داده نمایند هم چنانکه در سیم
 قاسم چون است شرفی که شرف از او بقیه علی کرد و در حرف بقانون سیم و در لفظ قانون
 سیم هم نون سهای تار ساقط نموده اما نوع سوم که از سیم حرف بیات را داده که کند و کند
 صاحب مثل سطر ابداع نموده و باید که اشارتی بار داده بیات واقع شود چنانکه
 در دو سیم امام و امین لعلش بیات و دو جوهر زکات و خویش به نام زکیت گویم
 گاه از آن خویش و دو جوهر مراد از سیم لام سین است و چون دو بار بیات امام را
 بگیرند امام شود اگر بیات لام و یکبار بیات سین بگیرند همین حصول باشد چنانکه در سیم
 عبید القادر بنده چون دامن خود را بسط کرد و شد مقام و دل رسید از قصر فضل سیم
 را و داد آن مقام و صادق قصر ساقط نموده و بیات صادق را بجای آن آورده
 اما عمل تعلیم عبارت از نیست که اشارت نمایند بچونی یا بشیء شری که در محل معروض
 مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معانی بان
 نشان توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کمال نیست که در
 محکم مشهور مسطور یا مذکور دیگر و یا حرف مفردة است که در سماع معین برابر
 علامت اشعار قوم سازند مثل قوم تعویم و صطربان مانند آن چنانکه در سیم
 احمد که فائده فائده را دریابی و حاجت بود شرف بیسی پاور و در سیم یاسر
 سوره حسن چه صورت خوب شد ختم و صورت خاتمه ذکر محمد شد نام و خاتمه

این است که در سیم سال هجری در مکه منور فیض از اسرار حق برین پیغمبر و در پنجادف سید عالم
 شده و گاهی حرفی که بزرگوار است از آن حکیم و از آن حکیم داده نمایند هم چنانکه در سیم
 قاسم چون است شرفی که شرف از او بقیه علی کرد و در حرف بقانون سیم و در لفظ قانون

کی در سیم سال هجری در مکه منور فیض از اسرار حق برین پیغمبر و در پنجادف سید عالم
 شده و گاهی حرفی که بزرگوار است از آن حکیم و از آن حکیم داده نمایند هم چنانکه در سیم
 قاسم چون است شرفی که شرف از او بقیه علی کرد و در حرف بقانون سیم و در لفظ قانون

چنانکه در سیم سال هجری در مکه منور فیض از اسرار حق برین پیغمبر و در پنجادف سید عالم
 شده و گاهی حرفی که بزرگوار است از آن حکیم و از آن حکیم داده نمایند هم چنانکه در سیم
 قاسم چون است شرفی که شرف از او بقیه علی کرد و در حرف بقانون سیم و در لفظ قانون

قرآن سوره الف است و باید دانست که حجاب تجیم در وضع ارقام تقویم خطی
 چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است مثلاً در
 کواکب سبعه بحرف خیر ان کتفا مینا نیند و خمس و ممر اس و رمی نویسند و علی بالقیاس
 بر موج دو از گانه و امام سبعه و شرف و سهو ط و اوج و خضیف و اشال آن چنانچه
 علامت در و زول علامت شب و صفر علامت حل و الف علامت نور و ب
 علامت جوز و اوج علامت سرطان بر قیاس بی علامت دلو و یا علامت حوت
 است و در ثبوت ایام هفتم الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دوشنبه و پنجم
 از برای حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون سما اشارت بآن چیز نمایند
 و بر منطبق میشود و حرفی که مخصوص دست چنانکه در رسم شمس و در رسم جماد
 گل و بیدار و قمر از ثمر نهان گشت و خورشید آمده و در بخار تارادف سید تعلیم شد
 به خورشید مرادف شمس است و چنانچه در رسم اولیس ناسید زمهر شتری میگردد
 اوقیتی است و شتری دارد و مهر و چنانچه در رسم قمر و زحمت با شرف شتری
 ماه بین از دل اوج و صورت پنج بدیا چه تقویم نگاره و در رسم صا عدا بانکه
 دل زمین بر و هتم سبحان اسیر شش و بیدل صفات ما را با چشم
 شیر گیرش و دگا بی درین رسم لفظی را که حرف مقصود علامت
 او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیارند بلکه در
 تحصیل آن بعلی دیگر نوسل جویند چنانکه در رسم طیفو

و بنا بر این است که در رسم خطی
 و بنا بر این است که در رسم خطی
 و بنا بر این است که در رسم خطی

و بنا بر این است که در رسم خطی
 و بنا بر این است که در رسم خطی
 و بنا بر این است که در رسم خطی

و بنا بر این است که در رسم خطی
 و بنا بر این است که در رسم خطی
 و بنا بر این است که در رسم خطی

تر که غرضی نام او کرده و بنویسند و خانه بر خور و دو خانه زحل که جدی
 و دوشنبه که نایب باشد و علامت آن طوسی هفت رست اما مثال آن در محفل
 مذکور باشد چنانکه در رسم یکای می محرم که به پنج دره که می باشد که هفت ذکر است
 سه کوی و آن پنج محرم که در ده میگوید لفظ لبیک است اما محفل ترادف است که
 از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگر را بخوانند
 اهم از این که در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در رسم ششم
 شریف از نام شریف توشان میگوید لب شیرین پیوسته به جان میگوید و رسم
 بهمن نشان از نام بهمن و لنوار به هم رب ج توان گفت باز از جان خوان است
 و از جوهر و پوشید نماند که الفاظ متصل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد و یا اسم
 یا فعل یا حرف و مرکب یا اسم است یا غیر نام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود
 اما در رسم جنس چنانکه در رسم هفتم گذشت در مصدر چنانکه در رسم هفتم و خواهم که هر
 جانان عمری در گذشتن به تان امان بدان بنیم باز گذشتن و از لفظ باز
 گذشتن عود مراد است آن مصدر است در ضمائر چنانکه در رسم هفتم و ششده حسن است
 شرف مردل و در جزوی بخار و بدم و در رسم هفتم و در رسم هفتم و در رسم هفتم
 اند ماه است مسیانه ایشان بکار و در موصو چنانکه در رسم هفتم و در رسم هفتم
 مسجد برون پای سوسای خطیب نقش آن چو که دارند از حضور دل نصیب
 لفظ آنان از الف الذین نقش الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در رسم هفتم

[illegible]

و در تذکر این تصور اشترک با ترادف هم میکنند و طریقی است که لفظ اشترک بعینه مذکور
سازند و مراد از دو مجبب شعری معنوی باشد و بقصد سماعی لفظی که مرادف باشد
باجتناب معنوی دیگر چنانکه در اسم الفریک گران کشت حاصل بی چو در دم بر
کوشش سبکو حانه بگذریم همان دل عاکویش و درین بیت لفظ گران مجبب
شعری در مقابل سبکی آمده و مقصد سماعی در مقابل رزانی و از آن عطف خواسته که
مرادف گران است گاهی لفظ اشترک را بعینه مذکور سازند بلکه سبیل ترادف اند چنانکه
در هم سعدی در خواب شنیدم سحری نام نگار شوقی که دلم دشت بگرشت تیرا
ای یاد تو ام فرو دهمی به مهر دیدار تو باشد که بنیم بیدار تو مهر دل بطریق تلخیص
سخن است و از دو لفظ صبر و باز و بکلامه اشترک و تسمیه حرف عین اما عمل کتاب عبارت
از آن است که چیزی را بلفظ غیر موضوع زد که کند و از آن لفظ موضوع له او را خوانند
و این عمل بود و قسم است کنایه ابدی و کنایه اخراجی اما کنایه ابدی است که
موقوف به ماده که بعین سابق خاص شده نباشد بلکه مواد هم و الصفات و حالات
و عوارضی اختصاص با آن دارند نشان دهند بخوبی که اندیشه از لفظ آن تعقل معقول
نماید و این نوع قریب بلغز است چنانکه در هم خضر بهما شناسی که غشتر حاصل
است و بس و مشروح بشنوا ز شرف ای جبر الهمی و او را بر ابر است هم مرکز و محیط
نصف خط مترین ثلث مطلق و پوشیده ماند که حرف نصف محیط در هم مذکور
واقع شده و آنرا باعتبار تاخر مغزلی گفته و حرف غار باعتبار تقدم محیط مطلق

گفته و عدد حرف و اکت خامی شود و چنانکه در اینم همس که هم سه حرف است و شش هم هم
 ثانی و و اکت ثالث و ان هر دو ثلث اول و این نوع را با اعتبار حصول هم
 میتوان گفت والا در حقیقت لغز است و گاهی در کنایه ابداعی بقوا عدد و مصطلحات علوم
 جویند چنانکه در اسم کمال الدین بی بی جاز لقب کسی شکل کام نخید و بی بر بنم طلب کسر
 بر او بی سید و زهار و لا و در کتبش و کبر و تاور و شود اوقات تعریف می دهد و
 از ادات الف لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق تعلیم حاصل میشود و چنانکه در اسم
 علی شیر باز که فرشته صوت و حور نقاست و پیرایه حسنش ادب علم و حیاست و
 نامش بلامی شده و شیر است ولی بشنوز شرف که اولین شیر خلاست و فرق نیز
 قسم کنایه تعلیم است که در تلخیص حرف با کلمه شار الدین مقصود میباشد و در اینجا
 مقصود میشود و از قبیل کنایه ابداعی است این معنیات حسین شمع نشاوری
 در اسم مختصر که است از پیش روز بروزم بهتر و بوسم است که زیر قدش نام سرد و در
 قبا و دلاوری ز کار و بار جهان به و زان آنچه باشد رخ و لبر ان به و آنچه
 و زان باشد با دست و در اسم عجبی چون به عارض سر و قد ان حور تراده
 متباینه نباشد و سر و آرا و ماده هم لفظی مراد فاست و لام او را
 از اد گفته و ساقط نموده و الف و را بنده گفته و بلفظ عجب تبدیل کرده
 و چنانکه در اسم لطیف است بر روی طبق ماه بجای نانش و چرخ فیروزه
 چرخ طیار کند بر خوانش از لفظ فیروزه چون فیروزه برود و باقی قلب شود

باز در اینم همس که هم سه حرف است و شش هم هم
 ثانی و و اکت ثالث و ان هر دو ثلث اول و این نوع را با اعتبار حصول هم
 میتوان گفت والا در حقیقت لغز است و گاهی در کنایه ابداعی بقوا عدد و مصطلحات علوم
 جویند چنانکه در اسم کمال الدین بی بی جاز لقب کسی شکل کام نخید و بی بر بنم طلب کسر
 بر او بی سید و زهار و لا و در کتبش و کبر و تاور و شود اوقات تعریف می دهد و
 از ادات الف لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق تعلیم حاصل میشود و چنانکه در اسم
 علی شیر باز که فرشته صوت و حور نقاست و پیرایه حسنش ادب علم و حیاست و
 نامش بلامی شده و شیر است ولی بشنوز شرف که اولین شیر خلاست و فرق نیز
 قسم کنایه تعلیم است که در تلخیص حرف با کلمه شار الدین مقصود میباشد و در اینجا
 مقصود میشود و از قبیل کنایه ابداعی است این معنیات حسین شمع نشاوری
 در اسم مختصر که است از پیش روز بروزم بهتر و بوسم است که زیر قدش نام سرد و در
 قبا و دلاوری ز کار و بار جهان به و زان آنچه باشد رخ و لبر ان به و آنچه
 و زان باشد با دست و در اسم عجبی چون به عارض سر و قد ان حور تراده
 متباینه نباشد و سر و آرا و ماده هم لفظی مراد فاست و لام او را
 از اد گفته و ساقط نموده و الف و را بنده گفته و بلفظ عجب تبدیل کرده
 و چنانکه در اسم لطیف است بر روی طبق ماه بجای نانش و چرخ فیروزه
 چرخ طیار کند بر خوانش از لفظ فیروزه چون فیروزه برود و باقی قلب شود

باز در اینم همس که هم سه حرف است و شش هم هم
 ثانی و و اکت ثالث و ان هر دو ثلث اول و این نوع را با اعتبار حصول هم
 میتوان گفت والا در حقیقت لغز است و گاهی در کنایه ابداعی بقوا عدد و مصطلحات علوم
 جویند چنانکه در اسم کمال الدین بی بی جاز لقب کسی شکل کام نخید و بی بر بنم طلب کسر
 بر او بی سید و زهار و لا و در کتبش و کبر و تاور و شود اوقات تعریف می دهد و
 از ادات الف لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق تعلیم حاصل میشود و چنانکه در اسم
 علی شیر باز که فرشته صوت و حور نقاست و پیرایه حسنش ادب علم و حیاست و
 نامش بلامی شده و شیر است ولی بشنوز شرف که اولین شیر خلاست و فرق نیز
 قسم کنایه تعلیم است که در تلخیص حرف با کلمه شار الدین مقصود میباشد و در اینجا
 مقصود میشود و از قبیل کنایه ابداعی است این معنیات حسین شمع نشاوری
 در اسم مختصر که است از پیش روز بروزم بهتر و بوسم است که زیر قدش نام سرد و در
 قبا و دلاوری ز کار و بار جهان به و زان آنچه باشد رخ و لبر ان به و آنچه
 و زان باشد با دست و در اسم عجبی چون به عارض سر و قد ان حور تراده
 متباینه نباشد و سر و آرا و ماده هم لفظی مراد فاست و لام او را
 از اد گفته و ساقط نموده و الف و را بنده گفته و بلفظ عجب تبدیل کرده
 و چنانکه در اسم لطیف است بر روی طبق ماه بجای نانش و چرخ فیروزه
 چرخ طیار کند بر خوانش از لفظ فیروزه چون فیروزه برود و باقی قلب شود

تو در گردن بر عیان از شرف جز صورت بیدل مانند زنان و در اسم در ششم و دوازدهم
که گاهی بنده بر اسم شگفت قدم و بلا فاش نام خرد و با بهر تارش در سیم و از بدایع صور طبیعت
جمله است اینها با اسم شرف از طریق طریقه چو بر دشت سر که در بدایع طالع
مهر و سه چیز در که مهر و سه چیزی عجیب است یکی بر چهاره از شرف این گفته پرس
که تو نداری خبر و در اسم عمران ختن نام از غم جانان خوش است و در طریق کارها
نیز از غم خوش است و طریق کارها که خلیا حاصل شده نقش است فایده اعلی تشبیه استعاره
عبارت از آن است که لفظ را ذکر کنند و از آن جو فی را بیشتر اراوه نمایند که با آن لفظ مشابهت
داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن مشروح و بعد بقاعده اولی گذارش
یا قاعده و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه تشبیه و استعاره که استعاره باید که ظاهر
باشد در اینجا نیز باید مقصود را یاد کرد و مشابهتی علی باشد که میان قوم متعارف بود و تا
زین سهولت انتقال بان نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل بسیار واقع میشود
یکی الف است و تشبیه آن بعد و سر و علم و مثل و ظاهر آن گفته اند که در اسم
ایسم اسم گفتیم نه براه است که نام تو ندانیم و بنمود و قد و خنده زنان گفت بر اینم
و در اسم حرام حرم چشم مرا سرت را بیاراید که نشان بر آن گوهری
که دارد چشم و در اسم حمید و رایت و صفت فیت چون بر اندازد و شرف
و از حیا را را به بندازد و علمها را اهدا و در اسم خرم هر که از آن لب تشبیه علم و طب
نخل خرما زین میزند و دیگر از حروف مذکوره سین است و تشبیه

[illegible]

باز در دندان کشند چنانکه در رسم سجده نهی بر سرین بند به بیدل و حاکم زهر بر
 نیز سر سجده و در رسم حسن شاه پ شیرین دندان کشنگه نشان چو در پس آن
 ترک نه کن مراد از شیرین چلو است نه شده دندان نیز گویند چنانکه در رسم حسن
 از طرف لبش رسته دندان چو نموده و شکل و بندش و رانسان پدایش و دیگر از حروف
 مذکوره نون است که آنرا باید و لال تشبیه دهند و حجم و دال و لام را بر لب و صداد
 بچشم چنانکه در رسم نجم الدین حال می بماند و شکل ابرویش و شرف دید
 و درین باخشت کوشش و در رسم ختیار را و دو لال و در چید از ناخن و من نقش
 از دم تمام نامش نیاز و در رسم محمود و قیوم محمود خوان است نامش هم عیان بود
 و بجای شکل دندان کش نقش همان بودی و اکثر امثال این عمل در مطاری سجا
 و دیگر گذارش یافته و اینجا هم قد کافیت با عمل حسابان متنی برینجه سلاو است
 اول سلاو یک دوم سلاو ج فی سوم سلاو جی چهارم سلاو یک سلاو یک سلاو یک
 احسا را سلاو یک است که هم عددی را ذکر کنند و حرفی را از خود بیاورند که خصا
 عدد و در دارا و نه نمایند چنانکه در رسم عمار و هر نظاره نوکها و قبا و چشم و خشم
 سن و داغ پریشان هزار چشم و چون که هم دارا و سحر از قبیل تصحیح است این
 نوع معاحضه ان وقت ندارد پس اگر حصول اسم عدد با حال معانی باشد در
 وقت و لطف افزاید چنانکه در رسم حاج زبور سید به نقش نام غیر تمام
 به ترا چو سینه تر گشت یا بی از وی نام بود رسم عجلید نام نه شعبه سینه

سیر سرشک من کرد استیلا که در خون تابست طاق دیدم آخر تمام در خون
 در حرف و حال و اندیشه که تابست طاق است الف جیم و ما و راست و آخر از کزنی
 باشد تمام گفته و هم او خسته و جمیع را و لفظ خون آورده و چنانکه در هم عقوبت
 عقل بخشی زار و پس ل عدو را بدین اول عدد را بدو داده است و چنانکه در
 قاسم شده است و چرخ شک فرو برد و این کار مهر جدا و جدا شده است و تازه
 بشخص جمل حاصل شده و لفظ تازه که شش و شش است بدین آن عدد
 و یک می شود و از آن قافیه است و از مهر جدا شده چون قطبهای او بریزیم شود
 اما اسلوب چهار عبارت از نیست که عدد و وی را که در عدد و صین نهم و چهار باشد
 و اگر کند و از آن عدد و او را خواهند چنانکه در هم چهار عدد و می جنت شده است
 کلیم و متعین تاز سطر است از آن ف که یک و خدا یک و در می جنت است و بعد از کلیم
 و چهل و شش است که عناصر باشد چهار است و چنانکه در هم منصوص
 مستور بود و نامش و نص میکنند مشرف و از بهر کشف در شمار جهات را
 است و از لفظ مستور نص بدل کرده و شمار جهات شعری است و فقیر
 اصطلاحات طبع گفته با هم مجد بری کن مزاج از امور طبیعی که از قدیم
 بالای ارکان بر آمد و امور طبیعی است و ارکان چهار است اما
 سلب تمی عبارت از نیست که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن
 عدد و او را خواهند و این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت نمایند با ثبات صفر

از برای محاسبه صفرا از رقم دوم اگر رقم را به یک دیگر گزیند پس از اول چنانکه
در هم صراج در خطه خوبی چو زنه خواهی باج و صفری کم کن از اولین لفظ خارج
چون یک باشد صفرا ز خاکم شود وین گردد و غیر گفته در هم رضا چون ال ششم
یکایه بالا تر و دوی سر در راه بی پایان عشقت گردد و اثنان و سقا صفرا
کجا بود سیکه حال دیگر باشد چنانکه در هم جمال تا طلوع ماه مهر نشین از شوق شمال
شد بکر اولین برج شمالی را غروب مراد از اولین برج شمالی حل است رقم
آن در تقویم صفراست و از تکرار غروبش سقا و دو صفرا دست از سه صد رقم
ششین است در لفظ شمالی و چون دو صفرا از رقم ششین کم کنند جمیع شود و مثال طریق
دوم ازین سلب چنانکه در هم حیدر سوال کردم از آن دلبر تمام لطف
کاک گهر را ساخت ز نور دست یکایه بهشت و دوز در رقم وان به شمار کرد
و در حرفی از سر دست و چون رقم یک را سیان بهشت و دوز بسیند و صد و شصت و
شود جدول سوم در حال تکلیف و آن سه است تالیف و سقا و قلب
عمل تالیف عبارت از آن است که مواد متفرقه اسم را که بواسطه اعمال دیگر
بحصول آمده باشند به ترتیب و فاهم جمع نمایند و فرق درین عمل و
عمل تنصیف است که در اینجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میآید باعتبار
سمائی و در تالیف مواد یک جدا جدا ایراد نمایند و مواضع متعده و نظام و
انصاف ایشان مرادی باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف

از برای محاسبه صفرا از رقم دوم اگر رقم را به یک دیگر گزیند پس از اول چنانکه
در هم صراج در خطه خوبی چو زنه خواهی باج و صفری کم کن از اولین لفظ خارج
چون یک باشد صفرا ز خاکم شود وین گردد و غیر گفته در هم رضا چون ال ششم
یکایه بالا تر و دوی سر در راه بی پایان عشقت گردد و اثنان و سقا صفرا
کجا بود سیکه حال دیگر باشد چنانکه در هم جمال تا طلوع ماه مهر نشین از شوق شمال
شد بکر اولین برج شمالی را غروب مراد از اولین برج شمالی حل است رقم
آن در تقویم صفراست و از تکرار غروبش سقا و دو صفرا دست از سه صد رقم
ششین است در لفظ شمالی و چون دو صفرا از رقم ششین کم کنند جمیع شود و مثال طریق
دوم ازین سلب چنانکه در هم حیدر سوال کردم از آن دلبر تمام لطف
کاک گهر را ساخت ز نور دست یکایه بهشت و دوز در رقم وان به شمار کرد
و در حرفی از سر دست و چون رقم یک را سیان بهشت و دوز بسیند و صد و شصت و
شود جدول سوم در حال تکلیف و آن سه است تالیف و سقا و قلب
عمل تالیف عبارت از آن است که مواد متفرقه اسم را که بواسطه اعمال دیگر
بحصول آمده باشند به ترتیب و فاهم جمع نمایند و فرق درین عمل و
عمل تنصیف است که در اینجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میآید باعتبار
سمائی و در تالیف مواد یک جدا جدا ایراد نمایند و مواضع متعده و نظام و
انصاف ایشان مرادی باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف

از برای محاسبه صفرا از رقم دوم اگر رقم را به یک دیگر گزیند پس از اول چنانکه
در هم صراج در خطه خوبی چو زنه خواهی باج و صفری کم کن از اولین لفظ خارج
چون یک باشد صفرا ز خاکم شود وین گردد و غیر گفته در هم رضا چون ال ششم
یکایه بالا تر و دوی سر در راه بی پایان عشقت گردد و اثنان و سقا صفرا
کجا بود سیکه حال دیگر باشد چنانکه در هم جمال تا طلوع ماه مهر نشین از شوق شمال
شد بکر اولین برج شمالی را غروب مراد از اولین برج شمالی حل است رقم
آن در تقویم صفراست و از تکرار غروبش سقا و دو صفرا دست از سه صد رقم
ششین است در لفظ شمالی و چون دو صفرا از رقم ششین کم کنند جمیع شود و مثال طریق
دوم ازین سلب چنانکه در هم حیدر سوال کردم از آن دلبر تمام لطف
کاک گهر را ساخت ز نور دست یکایه بهشت و دوز در رقم وان به شمار کرد
و در حرفی از سر دست و چون رقم یک را سیان بهشت و دوز بسیند و صد و شصت و
شود جدول سوم در حال تکلیف و آن سه است تالیف و سقا و قلب
عمل تالیف عبارت از آن است که مواد متفرقه اسم را که بواسطه اعمال دیگر
بحصول آمده باشند به ترتیب و فاهم جمع نمایند و فرق درین عمل و
عمل تنصیف است که در اینجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میآید باعتبار
سمائی و در تالیف مواد یک جدا جدا ایراد نمایند و مواضع متعده و نظام و
انصاف ایشان مرادی باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف

از برای محاسبه صفرا از رقم دوم اگر رقم را به یک دیگر گزیند پس از اول چنانکه
در هم صراج در خطه خوبی چو زنه خواهی باج و صفری کم کن از اولین لفظ خارج
چون یک باشد صفرا ز خاکم شود وین گردد و غیر گفته در هم رضا چون ال ششم
یکایه بالا تر و دوی سر در راه بی پایان عشقت گردد و اثنان و سقا صفرا
کجا بود سیکه حال دیگر باشد چنانکه در هم جمال تا طلوع ماه مهر نشین از شوق شمال
شد بکر اولین برج شمالی را غروب مراد از اولین برج شمالی حل است رقم
آن در تقویم صفراست و از تکرار غروبش سقا و دو صفرا دست از سه صد رقم
ششین است در لفظ شمالی و چون دو صفرا از رقم ششین کم کنند جمیع شود و مثال طریق
دوم ازین سلب چنانکه در هم حیدر سوال کردم از آن دلبر تمام لطف
کاک گهر را ساخت ز نور دست یکایه بهشت و دوز در رقم وان به شمار کرد
و در حرفی از سر دست و چون رقم یک را سیان بهشت و دوز بسیند و صد و شصت و
شود جدول سوم در حال تکلیف و آن سه است تالیف و سقا و قلب
عمل تالیف عبارت از آن است که مواد متفرقه اسم را که بواسطه اعمال دیگر
بحصول آمده باشند به ترتیب و فاهم جمع نمایند و فرق درین عمل و
عمل تنصیف است که در اینجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میآید باعتبار
سمائی و در تالیف مواد یک جدا جدا ایراد نمایند و مواضع متعده و نظام و
انصاف ایشان مرادی باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف

هم از ان است که حرف مشهوره باشد یا کلمات تالیف و طریقی می باشد که غیر
 بهم پیوندی آنکه بخودی بخود و دیگر در مثل شود و این تالیف تصانیل گویند دوم
 آنکه بعضی اجزاء را در بعضی محل سازند و این تالیف مترسجی نامند اما تالیف تصانیل
 و آن گاهی از نظم و سجع و تانیته نظیر ستند و گردی آنکه در کلام هشجری
 و تانیته جریده باشد تا آنکه در اسم حیدر بنای کاتبی عالی است و دست زبانی
 و تانیته جریده و در صورت رعایت نظم و تانیته جریده هم محبت تانیته جریده است
 چنانکه در بیت مذکور اما اگر تانیته و ال بر ترتیب یافته شود و را بود که مقدم را
 مؤخر ذکر کنند چنانکه در هم با سیرید آن که پیوسته نباشد و پیوسته نباشد
 شرف و قدیم جانی ندهد و از نواد این قسم است آنچه ملا میر حسین نشاوری
 گفته در اسم محمد موسی میرزا و در نامی شاه حبشی مکان و سلطان
 حکام و در داری جان و گردون و جی نوشته آمد بعد از خود نباشد و ال
 بهر حرفی از ان گاهی و او عطف الی ترتیب وضع جز آنکه و اینچه بعد از او
 مذکور شود و مؤخر باید و شرف آنچه با قبل و است مقدم باید و شرف چنانکه در هم
 شکر الله شرف رویی فاز شکو بر تانیته جان میگوید و بایش نهایت شکر
 و رضا و فضل و انصافش و و او که در معنی شجری یعنی عطف نباشد و شرف
 معنای گاهی یعنی عطف گیرند و گاهی با محبت بر که در ادعای می آید فاده
 تالیف کنند چنانکه در هم حبیب روی جانان بهرین دل زمین و هر که غافل

کعبه کردین و در اسم عجا و برافکن ای شاه کرم چشم غایت مکر در و در
 مانده درین شهر باندیم و در اسم ابو سعید از غایت دوستی و هم او را در
 زبر دست بر سر زردان و او را و فراز و نظائر آن تا هم مقام بر شود
 چنانکه در اسم مسافر و در مهر تاجش که سنده باید که بود تاج سناس
 اف شرف تاج او سین تاج مناکه اسم است و ستار و گفته و چون مواد تالیف
 اقصای زیاد از و جزو باشد و خواهد که تصحیح نمایند بتعین سطوح و طریق
 از برای ترتیب سطرها اصل سازند و طریق بیان ضم کنند چنانکه در اسم علی
 و مطلب شد غایت بسو یا پسری و از طرفی قنای طریقی منشری و در اسم
 هوش توئی که از فار و انجام فقه و همین بسیار تو زیور گرفت و گاهی سطر
 بیان طرفین آن چنانکه در اسم مسعود و خورشید سر انداز و گل دل باز و گهر
 که عشقت آورد در میان و در قیاس گاهی دیگر از و تا که مراد و سن الی باشد
 جویند چنانکه در اسم صمدی هر کجا بیج آن بری باشد و قاف تا قاف منشری
 باشد و در اسم الوطالیب از ابر و کوثر و کار است و از سطر تا بلبل
 او و اما تالیف منشری اکثر توسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه
 سر و ش که طوبی ساز سدره برگشته و در شهر تا در آید ستم سر گرفته و گاهی
 در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان شدیم آن در و جسم ز نام خواجیه نشان
 ندادیم و گفته طریق در بیان است و لفظ قلب و شاه آن من عمل مراد و

در اسم عجا و برافکن ای شاه کرم چشم غایت مکر در و در
 مانده درین شهر باندیم و در اسم ابو سعید از غایت دوستی و هم او را در
 زبر دست بر سر زردان و او را و فراز و نظائر آن تا هم مقام بر شود
 چنانکه در اسم مسافر و در مهر تاجش که سنده باید که بود تاج سناس
 اف شرف تاج او سین تاج مناکه اسم است و ستار و گفته و چون مواد تالیف
 اقصای زیاد از و جزو باشد و خواهد که تصحیح نمایند بتعین سطوح و طریق
 از برای ترتیب سطرها اصل سازند و طریق بیان ضم کنند چنانکه در اسم علی
 و مطلب شد غایت بسو یا پسری و از طرفی قنای طریقی منشری و در اسم
 هوش توئی که از فار و انجام فقه و همین بسیار تو زیور گرفت و گاهی سطر
 بیان طرفین آن چنانکه در اسم مسعود و خورشید سر انداز و گل دل باز و گهر
 که عشقت آورد در میان و در قیاس گاهی دیگر از و تا که مراد و سن الی باشد
 جویند چنانکه در اسم صمدی هر کجا بیج آن بری باشد و قاف تا قاف منشری
 باشد و در اسم الوطالیب از ابر و کوثر و کار است و از سطر تا بلبل
 او و اما تالیف منشری اکثر توسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه
 سر و ش که طوبی ساز سدره برگشته و در شهر تا در آید ستم سر گرفته و گاهی
 در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان شدیم آن در و جسم ز نام خواجیه نشان
 ندادیم و گفته طریق در بیان است و لفظ قلب و شاه آن من عمل مراد و

این کلمات در بعضی نسخ و بعضی در بعضی نسخ
 و بعضی در بعضی نسخ و بعضی در بعضی نسخ
 و بعضی در بعضی نسخ و بعضی در بعضی نسخ
 و بعضی در بعضی نسخ و بعضی در بعضی نسخ

چنانکه در رسم چهارمین است که اول پاره خار و اوه هاش که رسم که یاد دارد و گاهی
 اوسط کلمه را موضع و مقام تغییر کنند چنانکه در رسم مخصوصی است که در دولت
 و در مصر محل از تو فرو چیزی بود و گاهی لفظ پر شدن و انجمن ماندن ذکر کنند و در بعضی
 و بعضی اوه نمایند چنانکه در رسم علی عید بنی رومی است پز بلاست و در بلاجه کمال
 بر جاست و در رسم قاسم تشریف در دستبند و قلم با رسم ای بر این دو هم ماده نام
 لفظ هم است که از آنجا که یکدیگر حاصل میشود و از غایت تصرفات مایه تفریحی از
 معاست و رسم احمد دل با ظرف دل با ظرف و در لب دست بحرئی موقوف
 و در رسم حمید در می گویند جدا بیزدن شرح است دین عکس آن گویند شرف گویا معا
 باشند و در رسم کمال رسم بودی که گل در آب نبت و خوی بروی عکس آن حال
 و در رسم مبارک کام دل است نامت دل نان گرفته و در بر و در شرف نغمه خیز
 عازم خیز و در رسم محمود و صوت جود است و بر خواجه والا که فیه عکس کلاه
 کلاهش که و در رسم شاه که گیس بر دیوفا باز قیاس بحل و یار آن که گشت
 طعمه شامین و اعلی سفاط که از انخلیس تر گویند چنانست که حرفی یا بیشتر از
 حروف حاصله را بیدارند یعنی اشارت بعد از اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه غیر
 مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظ ساقط گردند
 آنرا مقصود خوانند و آن لفظ را مقصود منته گویند و آنچه بعد از سفاط باقی ماند آنرا
 حاصل نامند و سفاط بر دو قسم می آید یکی آنکه مقصود رسم و مقصود منته باشد و یکی

این کلمات در بعضی نسخ و بعضی در بعضی نسخ
 و بعضی در بعضی نسخ و بعضی در بعضی نسخ
 و بعضی در بعضی نسخ و بعضی در بعضی نسخ
 و بعضی در بعضی نسخ و بعضی در بعضی نسخ

این کلمات در بعضی نسخ و بعضی در بعضی نسخ
 و بعضی در بعضی نسخ و بعضی در بعضی نسخ
 و بعضی در بعضی نسخ و بعضی در بعضی نسخ
 و بعضی در بعضی نسخ و بعضی در بعضی نسخ

نقص است و از درجه اعتبار میزدند و این اسقاط صفتی گویند و دوم آنکه منقوص را در غیر منقوص نه معین ساختند و درجه اعتبار اسقاط نمایند چنین اسقاط را مثلی خوانند و در اسقاط صفتی تخصیص منقوص و تخصیص از یک عبارت حاصل میگردند مثلاً نوعی که بهیچ عملی اعمال اصولی فروعی احتیاج تنقید چنانکه در رسم قوام میاید و در روی تو خوانند تمام و این بر ویش باز و می با تمام بوده اما در اسقاط مثلی تخصیص منقوص و مثلیه اعمال از اعمال تخصیصی صورت میزند و الفاظ که دلالت بر تنقید نماید از صفتیه اسقاط گویند و این بر دو گونه می آید خاص عام صفتیه خاص است که مفهوش متضمنه و ال جزوی معین باشد از منقوص نه و چنان صفتیه دلالت بر تخصیص منقوص میسازد مثلاً اسقاط ناقص است و کو تمامه و مختصر دلالت بر نقصان حرف خرمی نماید چنانکه در رسم علی در رسم ناقص بیا تمام فزنی و جزو است بخونید اهل کمال معنی او در رسم مختصر

کی سخن گویم که تمام در صفتیه را زیر بالائی است باقی سخن میگویند و لفظ محوف و نهی و خالی و شبهه این شطاری بر نقصان مابین الطرفين که میسازد چنانکه در رسم سیف نشسته ایم جهان پر انجیات با سبوتی کنار فرات و صفتیه عام است که شعر باشد بر جدا شدن چیزی لافلی التعمین و درین صفتیه ناچار است از تمام امری دیگر که افاده تخصیص منقوص نماید چنانچه در سطر و می شده معلوم خواهد شد و باید دانست که از هر طریق اسقاط صفتیه نفی است و این اگر بلفظ نیست می شود و مانند آن باشد منقوص منقوص

نقص است و از درجه اعتبار میزدند و این اسقاط صفتی گویند و دوم آنکه منقوص را در غیر منقوص نه معین ساختند و درجه اعتبار اسقاط نمایند چنین اسقاط را مثلی خوانند و در اسقاط صفتی تخصیص منقوص و تخصیص از یک عبارت حاصل میگردند مثلاً نوعی که بهیچ عملی اعمال اصولی فروعی احتیاج تنقید چنانکه در رسم قوام میاید و در روی تو خوانند تمام و این بر ویش باز و می با تمام بوده اما در اسقاط مثلی تخصیص منقوص و مثلیه اعمال از اعمال تخصیصی صورت میزند و الفاظ که دلالت بر تنقید نماید از صفتیه اسقاط گویند و این بر دو گونه می آید خاص عام صفتیه خاص است که مفهوش متضمنه و ال جزوی معین باشد از منقوص نه و چنان صفتیه دلالت بر تخصیص منقوص میسازد مثلاً اسقاط ناقص است و کو تمامه و مختصر دلالت بر نقصان حرف خرمی نماید چنانکه در رسم علی در رسم ناقص بیا تمام فزنی و جزو است بخونید اهل کمال معنی او در رسم مختصر

۱۸۱
نقص است و از درجه اعتبار میزدند و این اسقاط صفتی گویند و دوم آنکه منقوص را در غیر منقوص نه معین ساختند و درجه اعتبار اسقاط نمایند چنین اسقاط را مثلی خوانند و در اسقاط صفتی تخصیص منقوص و تخصیص از یک عبارت حاصل میگردند مثلاً نوعی که بهیچ عملی اعمال اصولی فروعی احتیاج تنقید چنانکه در رسم قوام میاید و در روی تو خوانند تمام و این بر ویش باز و می با تمام بوده اما در اسقاط مثلی تخصیص منقوص و مثلیه اعمال از اعمال تخصیصی صورت میزند و الفاظ که دلالت بر تنقید نماید از صفتیه اسقاط گویند و این بر دو گونه می آید خاص عام صفتیه خاص است که مفهوش متضمنه و ال جزوی معین باشد از منقوص نه و چنان صفتیه دلالت بر تخصیص منقوص میسازد مثلاً اسقاط ناقص است و کو تمامه و مختصر دلالت بر نقصان حرف خرمی نماید چنانکه در رسم علی در رسم ناقص بیا تمام فزنی و جزو است بخونید اهل کمال معنی او در رسم مختصر

نقص است و از درجه اعتبار میزدند و این اسقاط صفتی گویند و دوم آنکه منقوص را در غیر منقوص نه معین ساختند و درجه اعتبار اسقاط نمایند چنین اسقاط را مثلی خوانند و در اسقاط صفتی تخصیص منقوص و تخصیص از یک عبارت حاصل میگردند مثلاً نوعی که بهیچ عملی اعمال اصولی فروعی احتیاج تنقید چنانکه در رسم قوام میاید و در روی تو خوانند تمام و این بر ویش باز و می با تمام بوده اما در اسقاط مثلی تخصیص منقوص و مثلیه اعمال از اعمال تخصیصی صورت میزند و الفاظ که دلالت بر تنقید نماید از صفتیه اسقاط گویند و این بر دو گونه می آید خاص عام صفتیه خاص است که مفهوش متضمنه و ال جزوی معین باشد از منقوص نه و چنان صفتیه دلالت بر تخصیص منقوص میسازد مثلاً اسقاط ناقص است و کو تمامه و مختصر دلالت بر نقصان حرف خرمی نماید چنانکه در رسم علی در رسم ناقص بیا تمام فزنی و جزو است بخونید اهل کمال معنی او در رسم مختصر

شود و اگر بصیغه دارد و مانند آن بود عاید بنقص میزند و چنانکه در رسم طحال
بیخ از یکیشی شاید ولی چون در کسل و بلا بر دل خوش است تا مری دوری ندارد
دل و صیغه درین عمل بسیار واقع میشود و کلمه بی است و آن در سقاط عین
بروات متعادمی غل میشود و در سقاط شلی بر لفظ منقوص یا آنچه دال بر و یا
می آید چنانکه در رسم **لصقوب** قیبحن شرف از روی یا رشد خرم و صحت
اگر بی نهایت است چه غم و چنانکه در رسم **احمد** صباح مرد چونی صبر از
از غم یا در بنام دوست صبر می کنی شراب یار و در رسم **قطب** شتاب
خونی در گریبان خود اتم پنهان کنم و قطره بی رفت و در و اما محبوب فتاد
و دیگر الفاظ که شش بر سقاط منقوص باشد مثل رفتن رفتن و شستن و باختر
و باختر و گذشتن و افتادن و کشادن و سخن چیدن و بریدن و دیدن و پریدن
و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن و نهفتن و زیان کردن و پراو
دادن و دودن و سار آنچه بوجهی از وجه دلالت بر نیستی و جدا و نمایان
چون فراق و دوا و دوری و مجوری شاه آن داند این افعال گاهی
منقوص کرده شود و گاهی بمنقوص گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی
بیکم را یا طایفه یا نهایت بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر
یا نهی چنانچه اکثری از این مضارع شده یا ماضی گذشته و چنانکه در رسم **میر**
این ها از جنس غم میرانده و قید بکین است و نشانده و در رسم **محمدر** باز نیاز

کسری مجروری وی و امان و گیرم المانت ندیم و در اسم سلطان ملک ساز و
 لطف بجا و اگر بود که مباحث می بیان و در اسم مسعود و دوش از ششم فایر
 خویش از ساخت گل رخ کشادی پیرین اقبال نخست کل لفظ کشادی
 تحلیل یافته و از وی اسم ادست پیرین در و را چون اقبال از و قبال
 خواهد بود و مقصود با تمثیل لفظ رخ کشادی است و گاهی صغیه حاطر الطیر
 لغت آرد و آن چنانست که منقوص را با صغری و گذر کند که شریف است بر لفظ حاط
 منقوص از و این صفت یا لفظ مفرد باشد که دلالت بر لفظ اربعین منقوص
 نماید یا لفظ کسب که بعضی از ایشان منقوص دل شود و بعضی بر لفظ اربعین
 چنانکه در اسم جمبشید چون بد شرف گرفته ساقی ماه از جام همتی زیاده را بشیلا
 و لفظ همتی که صفت جام است هم دلالت بر بشین الف میکند و هم بر سقا طش
 و چنانکه در اسم بهمن دوشینه شرف نام شریف نویسان کرده بهرین سوخته
 بود آنچه عیان کرده لفظ دسوخته و بعضی معانی لغت لفظ بهمن واقع شده
 اگر چه در معنی شوری لغت سنگم است و لفظ دلالت بر بقیعین منقوص میکند
 و لفظ دسوخته بر لفظ اربعین چنانکه در اسم منوچهر و راقاجی گرد و جوان تیر انداز
 و چشم خویشین از نام خویش گوید باز به لفظ تیر از تیر انداز که صفت جوان
 واقع شده دلالت بر بقیعین الف دارد و لفظ انداز بر سقا طش و چنانکه در اسم
 بهر هر گری توخت جان شرف نام نیک یافت و جوان جان گذار از توخت و بخت

اما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بیان
 مترتب گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بر این کند مثل لفظ قلب از عکس باز
 گونه و نظائر آن بر صورت آنرا قلب منکر گویند و اگر فحوی کلام شعر بر این عمل باشد بی توسط
 با الفاظ مذکور آنرا قلب جلی خوانند و در جملی اگر همان جزو که قلب مراد است بعینه در
 محمل خود بدین ترتیب صرف گردد و آنرا قلب جلی صغری نامند و اگر مثل او در محمل دیگر تخصیص
 نمایند و در آن تصرف کنند قلبی شش خوانند چنانچه در سبحت سقا گفته شده و اگر محمل
 تصرف این عمل یک کلمه باشد و به ترتیب گردد و آنرا قلب علی گویند و اگر بعد از ترتیب
 قلب شش و قلب بعضی نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلبی شش خوانند و قریب این محمل یا
 بر سبیل خوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم الیوب نام او بحکم و کم شد
 دل من یکنه یا بوی دل گر بشنوم یا من زمانم او نشان و قلب مصرع اول
 که دل من بر این دلالت میکند استحسان نیست چه سقا سیم و نون از لفظ نام و حسب
 نیست که ترتیب حرف باشد و در مصرع ثانی و جوی است فافهم و صغیره قلب
 کل لفظ قلب از گونه و عکس و کشتن و نظائر است و صغیره قلب بعضی لفظ شش
 و پریشان بهم برآمده و شباهه آن الفاظ نیز به بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند
 صغیره قلب کلمه خواهد بود و اگر جمله و در حرفی اطلاق کنند قلب کل لفظ خواهد بود
 و مثله این قیام در سقا و اعمال سابقه سمت گذارش یافته و درین مقام نیز
 مثالی چند از آن نموده میشود مثلاً چون لفظ ترسم ماوه هم ترسم سازند و کسوت

انصار و فارسی میں ایک اور
افعال کے ساتھ جو ان کے
اس کی مثال زبان سے
معلوم ہیں کہ اس کا
مکمل کیا جائے

[illegible]

چو شد می آسم وی گشت روشن و وزیج عمل تخصیص و تخصیص سیمای تمام
 قطب جلی شلی شده قائل و درین مقام ساحت اعمال ضروریهای تمام است
جدول چهارم در اعمال تبدیلی و آن شش عمل است اول تحریک و تکلیف
 دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معوض و مجهول ششم
 تعریف و تعجیم و تنویر و لا ناشرف الدین علی زیدی رحمت عقل تفرض مذکر این اعمال نمود
 بنابر آنکه از ضروریات معانیست معابد و اولیها تمام است اما امرات این اعمال
 پس میفرماید اما تحریک و تکلیف عبارت از اشارت نمودن بجهت کائنات
 حریف باشد علی حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک آن که ملک است
 عجب گزیده و زیاده خود را بر یک و در ادای لفظی است ملک اشارت
 و تسویه آن نمود و در اسم حسن از بدخلوت نشین و بد حسن آن جوان چون
 و آن شد و آن مستقر آن بود که آن از لفظ مقنون چون باجابد کرده و مقصود
 حاصل شده و در اسم الخ کشیده زلف و قدش دل گر آید مردم و هزار زلف
 پیایی پیش و قامت هم به یعقوب علی میانی پیش آید و همچنین لام الف از
 یک پیش تقدیم و از دیگر پیش احداث ضمیر ادست و در اسم ان بن
 لباس رقی موعی و آنش گش زوی کرده می ریش نهان میکند انکار می
 لباس رقی ای شود و از زیر می نهان کردن سقاط ای مقصود است
 و انکار میکند انحراف و از نهان میسازد و انجام را از زیر کمر است اما

تجدید و تحفیف عبارت از است که حرفی را بشود و ساند یا بشود از حرفی میزدند
 چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام زینت آن در هم چون قمر و هر چه آن رخ گشت
 و آنها از شک تره لفظ در آنها بترکیب تجلیل حاصل شده و مراد از این تشدید است
 اما در قضا نیست که حرفی را محدود سازند یا در حرفی میزدند چنانکه در اسم هما
 و هر چه بنام میزد اما چه حاصل میزد سوی آرزو و تبدیل میزد و تبدیل میزد و تبدیل میزد
 با سقاط آن نموده و در اسم شهاب از لفظ او را صورت مقصود بود و پیش از مقصود زلف
 را نموده از لفظ جیم از آن لفظ سه خواسته که صورت شده است از آن آب و دست و مقصود
 نقش را نموده یعنی مقصود نموده اما اظهار و اسرار عبارت از است که حرفی مکتوبی را که در
 لفظ درونی مثل بیانی ناله و ناله مانند آن در لفظ آمدند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
 صمدی پیش از ضم که دل غم خون کرده و احوال آن را غم برورده و گفته اند
 و نویسنده ناگفته نماند و زین پیش اگر چه در شتم در پرده و ماده اسم لفظ صمدی است
 که بای و ال در ساقط نموده و بای هم را اظهار کرده و در اسم خواسته زین غم خد
 خمره و تکرانه و خوی مجبور کرد بدلیها خانه و ناگفته دل از خوف خدنگش آفریده و گفته اند
 و در لهما اثری چنانچه نای خوی و بای که خدنگ عبارت از است تبدیل نموده و واد
 او را مقصود ساخته با شارت لفظ ناگفته و درین عمل باید که اشیاء را با اظهار یا اسرار
 کرده شود اما معروف مجهول نیست که هر گاه مجهول را معروف سازند یا با اظهار
 و مخفی معروف مجهول در سبب قافیه مذکور شده اما مثال این عمل چنانکه در اسم

تجدید و تحفیف عبارت از است که حرفی را بشود و ساند یا بشود از حرفی میزدند
 چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام زینت آن در هم چون قمر و هر چه آن رخ گشت
 و آنها از شک تره لفظ در آنها بترکیب تجلیل حاصل شده و مراد از این تشدید است
 اما در قضا نیست که حرفی را محدود سازند یا در حرفی میزدند چنانکه در اسم هما
 و هر چه بنام میزد اما چه حاصل میزد سوی آرزو و تبدیل میزد و تبدیل میزد و تبدیل میزد
 با سقاط آن نموده و در اسم شهاب از لفظ او را صورت مقصود بود و پیش از مقصود زلف
 را نموده از لفظ جیم از آن لفظ سه خواسته که صورت شده است از آن آب و دست و مقصود
 نقش را نموده یعنی مقصود نموده اما اظهار و اسرار عبارت از است که حرفی مکتوبی را که در
 لفظ درونی مثل بیانی ناله و ناله مانند آن در لفظ آمدند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
 صمدی پیش از ضم که دل غم خون کرده و احوال آن را غم برورده و گفته اند
 و نویسنده ناگفته نماند و زین پیش اگر چه در شتم در پرده و ماده اسم لفظ صمدی است
 که بای و ال در ساقط نموده و بای هم را اظهار کرده و در اسم خواسته زین غم خد
 خمره و تکرانه و خوی مجبور کرد بدلیها خانه و ناگفته دل از خوف خدنگش آفریده و گفته اند
 و در لهما اثری چنانچه نای خوی و بای که خدنگ عبارت از است تبدیل نموده و واد
 او را مقصود ساخته با شارت لفظ ناگفته و درین عمل باید که اشیاء را با اظهار یا اسرار
 کرده شود اما معروف مجهول نیست که هر گاه مجهول را معروف سازند یا با اظهار
 و مخفی معروف مجهول در سبب قافیه مذکور شده اما مثال این عمل چنانکه در اسم

تجدید و تحفیف عبارت از است که حرفی را بشود و ساند یا بشود از حرفی میزدند
 چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام زینت آن در هم چون قمر و هر چه آن رخ گشت
 و آنها از شک تره لفظ در آنها بترکیب تجلیل حاصل شده و مراد از این تشدید است
 اما در قضا نیست که حرفی را محدود سازند یا در حرفی میزدند چنانکه در اسم هما
 و هر چه بنام میزد اما چه حاصل میزد سوی آرزو و تبدیل میزد و تبدیل میزد و تبدیل میزد
 با سقاط آن نموده و در اسم شهاب از لفظ او را صورت مقصود بود و پیش از مقصود زلف
 را نموده از لفظ جیم از آن لفظ سه خواسته که صورت شده است از آن آب و دست و مقصود
 نقش را نموده یعنی مقصود نموده اما اظهار و اسرار عبارت از است که حرفی مکتوبی را که در
 لفظ درونی مثل بیانی ناله و ناله مانند آن در لفظ آمدند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
 صمدی پیش از ضم که دل غم خون کرده و احوال آن را غم برورده و گفته اند
 و نویسنده ناگفته نماند و زین پیش اگر چه در شتم در پرده و ماده اسم لفظ صمدی است
 که بای و ال در ساقط نموده و بای هم را اظهار کرده و در اسم خواسته زین غم خد
 خمره و تکرانه و خوی مجبور کرد بدلیها خانه و ناگفته دل از خوف خدنگش آفریده و گفته اند
 و در لهما اثری چنانچه نای خوی و بای که خدنگ عبارت از است تبدیل نموده و واد
 او را مقصود ساخته با شارت لفظ ناگفته و درین عمل باید که اشیاء را با اظهار یا اسرار
 کرده شود اما معروف مجهول نیست که هر گاه مجهول را معروف سازند یا با اظهار
 و مخفی معروف مجهول در سبب قافیه مذکور شده اما مثال این عمل چنانکه در اسم

باید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر معنای خواص لوازم آن چیز و لایق که در آن نظای باشد و فرق در معنای لغز است که مقصود اصل در معنای لغز و الفاظ است و در لغز مقصود ذات اشیا است که با هر یک سخن باید و اعتبار هم لغز میتوان گفت هم معانی آنکه در این قطعه جلال می نماید که اگر نقطه حکایت بر رخ حله نشینان نکشال شود به چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی و گزاید

کسی ای خسرو این ال شده و تصحیح جزو بانی آن نام بزرگ و بزرگان برگزیده مقبیز لال شده و مولانا شرف الدین علی یزدی در محل مطرز آورده که هر چه قصد انجانی گردد و لغز و دلالت بر آن کند مقصود همان باشد بی ملاحظه آنکه اولاً در لغز معنی است بر چیزی یانه و در معنای چون سراج انظار قصد اسمی باشد و اسم نظم است که دلالت کند بر اسمی پس در مطرح اشعه اشارت معنای صلیح شاییش احرری دیگر معتبر است و شوربان مستقیم شوری دیگر پس اگر قطعه مذکور لغز دارند و صلیح مجر و لفظ و ترو ف باشد با ترتیبی همین قطع نظر از آنکه او را معنی است یانه و اگر معنای شمار نمراد از آن لفظ باشد یا ملاحظه دلالت او بر سستی تا اینجا سخن اوست و از معنای عبارت فرنی دیگر میان لغز و معنای ظاهر گردد و بدقت قابل و از موجبات حسن وجود لغز است که احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق آید و معنای و احوالیکه دیگر چیز را با مقصود در آن شرکت باشد بعضی ادا نماید

و این لغز را در لغت معنی است که در آن نظای باشد و فرق در معنای لغز است که مقصود اصل در معنای لغز و الفاظ است و در لغز مقصود ذات اشیا است که با هر یک سخن باید و اعتبار هم لغز میتوان گفت هم معانی آنکه در این قطعه جلال می نماید که اگر نقطه حکایت بر رخ حله نشینان نکشال شود به چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی و گزاید

باید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر معنای خواص لوازم آن چیز و لایق که در آن نظای باشد و فرق در معنای لغز است که مقصود اصل در معنای لغز و الفاظ است و در لغز مقصود ذات اشیا است که با هر یک سخن باید و اعتبار هم لغز میتوان گفت هم معانی آنکه در این قطعه جلال می نماید که اگر نقطه حکایت بر رخ حله نشینان نکشال شود به چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی و گزاید

که مجموع این مختصر باشد چنانچه بدو مشهور و مقصود باشد و اگر کس فاضل و مختصر
 و احوال غریب و ظاهر محال نماید و حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود
 کند به تمام از قبول یا بدو یک طالع السباع و مرغی به جمعی تمام می باشد و فایده
 لغز شخیز خاطر و خود پس است و درین مقام بدو لغز می چند قصار می رسد و خطا
 آن تیر صفت که شد و مانع از طوطی و کلیم از جو مرغش و هر چند به خودی
 ضعیف و نعل است و حکام دهند ازین ندان با حش و دفتر گفته در انار است
 شغل بدو در برشال آسان نیست گردون یکجا دارند و روی اثر ان اثر
 را همیشه از شفق باشد و قبا و ان همه پیچیده یکجا و حریر زلفشان و ضبط از راز و
 نیاید که زنی تغیش پس و پوست کشته میکند راز دل خود را و بیان طرف
 از خوان قسمت لقمه ها دارد و لذت و لیکه و طرفش نیایی لقمه بی استخوان و لقمه
 و لکیر است و دندان بر جگر افشوده است و تبخیم دندان ناساز و عیان
 چون برنج زرد است و فشار نگذار و دست و شنبه مانند شست است که افتد و چنان
 خواب و در ملک اکثر نصیب اغنیاست و کی فقیر می آید و است سبب شدن آن و گاهی
 لغز زبان مقصود گفته شود چنانچه در کمان مرغ و کج و راستان است و
 راس ظفرم چو شست و دست و دندان پشت از پی خدمت چو کتم خم که دمه و از
 هر طرفی زرمه زده شود و گاهی در لغز هم مقصود و بطریق معما و آرزو کند
 یا نکه در عصا دستگیری که دیدار به جا که مرده دست می رسد و پایش

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضائل ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضائل ایشان

ترجمه این نیست که هرگاه تو با برادر خود مصافحتی میایی و در طرف صدامی که داخل است
 دوم شمشیر را سوار می شود و بدل ظلم کردن تو اگر سفری غیر از آن نداشته باشی معاذی و گفت که
 بعد از من نوشتر گفته و نور عبید الله از مجلس برخاسته بود و من بن و من داخل شد و قصیده
 خود را که این بیت تیر در آن داخل بود بر خواند و نگاه می نمود عبید الله بن جریج که ایستاده
 تو گفته بودی که این بیت از من است عبید الله گفت که لفظ معنی همایه دست ما چون
 او برادر رضای من است من متصرف شدن شاعر و سرور و نرم و این قسم را شاعری می باشد
 قدرت هم در کتاب بنمایند مگر بر بدل توارد و خاطر خاچه غزل خود آید چنانکه در ظاهر
 نیست حافظ زبان وصل تو باید بر این رضوان ناب و ز ناب بجز تو در و در سرای
 و دروغ تاب من و الی آخره مرد و یان سلمان ساو جری تمامیت لفظ از الفاظ و
 و این بر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ محمد علی خرمی سلمه
 زلفت بعد و کار آن لب نکی چند با شک هم زد و در باغ دل بخت بود و در دست
 تقر و صدی یافته شده و نزدیک این قسم است هر که میسر را تمام گفته نماید چه باطل
 با بعضی الفاظ را متر و بیارند چنانچه این بیت را صراحتاً در بعضی نسخه ها
 یقون لا تهلك امی نخل لفظ و قفا که جمیع و نیت است حال واقع شده و ضمیر بها
 راجع بمنزل است و در بیت ما قبل ذکر کرده و ترجمه این نیست که باران من در حال
 که بر آتش من سوزان می ایستند و میگویند پس که لاک شواخترن صبر کن این بیت را
 طرزی که متاخر از دست رقصید و الیه خود آورد و بجای نخل نگذاشته و همچنین این بیت

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضائل ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضائل ایشان

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضائل ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضائل ایشان

در این بیت ملا محمد صوفی چنانکه باریقان در عشق و کرم رنگت چاکست از این
 خرمین سلوکم در طریق عشق بایران بدین اند که مریگت کجاست چاکست از این به ظاهر
 اگر شعرا دل باعتبار قصار لفظا بلع است اما قسم سوم از نوع ظاهر سر قلم است که سخن تمام خند
 نمایند و در کتب الفاظ دیگر اداسازند و درین قسم نیز اگر شعرا فی بلع توازن اول باشد مقبول
 و ممدوح است و اگر در درجه ساد و با ترجیح اولین است و اگر ثانی یا زلزل از اول باشد ممدوح
 بهیچ وجه شال بر این بیت پیدا است تا ادب و شکوهر در سه سده صحت و نیرت شود
 و بر ستار بظلم آورده این قطعه را نجات بدین بیت زندگانی سباده که دشمنان
 است تلخ از نهاده و خوش که تلخ بود گوهر اگر چوب شیرین بر مرده همان سبوه تلخ آرد
 پدید آید از چوب شیرین خاکی مزید و حکیم فردوسی که متاخر از دست گفته و خوش که
 تلخ است می شیرت اگر شن نشانی بیایع بهشت و رازجوی خلدش نهنگام آب بهیچ
 انگبین بزی شهنا ب سر انجام گوهر بکار آورده همان سبوه تلخ بار آورده بر آب باقی
 ظاهر است که قطعه فردوسی از حیث ملامت الفاظ و سلاکلام خوشتر واقع شده و درین
 دو بیت فردوسی زگر و سواران که بر شربت ازین شش شده همان گشت
 از زنی آخرین بر که کن ماه بیکر نعل و هم خال اندر سپهر نلگون که در مکان اغوا
 در شمار زنی زیاده تر است قاتل مولوی حامی برین از جوهر تو هر چند که پیدا و در
 چون رخ تو بچشم منم از یاد و دوا علی شیرازی بر چند که از جوهر توام خون در انداخت

[illegible]

کتاب فی الجواهر فی شرح معانی الآثار

از در چو دریای بهر برون و از اول این بهر ویت بهر شایه دارد و ظهوری بران
 نام توان میدید و رفت که در دام از یاد صبا و رفت آخرین ای و ای بر آسیر گردانیده
 باشند و در دام مانده باشند و صبا و رفت بهر شایه اول لفظ توان اختصار کلام بطریق دیگر
 و این بیت ابو الفرج که زودت صبا هر یار از زمین در جوی عقیق انوری
 که یک گنج گفتم بر هوار و در دوزخ شتر از زمین در جوی عقیق صبا
 و عقیق لفظی است و در دام و افق غیر ظاهر سر و آن چند قسم می آید اول که بر دوش و شتر و
 نشا داشته باشند و شاعر هر بیت که در خفا تشابه گوشت که قال جریر فلا یسک
 من کجایم هم سواد فدا لعماته و الحار و قال ابو طیب من کفتم قنانه کفر
 گفته منم خضاب ترجمه بیت اول نیست که مانع نشود از اجابت ریشیا نشان صبا از
 عاقله منته کسب است و غیر مردان نشان تنه زنا و ترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسی در دست
 او نیز هست مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و قیام کردن ابو طیب
 مانند کردن او و در نیزه و در را بر زن خناب مثل مانند کردن جریر است و عاقله را
 بر زن منته دارد و بیت منم تشابه ازین باب است و بیت انوری ابی خوم نزاری بریز
 برای ضای قسن هم بر اینم خاقانی و برانی که جانم آن است مشکه خاتم بر او گوید
 و ظاهر است که او عاقبت ثانی شاید و عاقبت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر است
 که شعر شترانی عاقله و شتر از اول شد کقول جریر از عقیق علی بن عقیق و در جوی
 کجایم خضاب و قول ابی نواس نسیس العبد مستتر و ان یجمع العالم فی واحد ترجمه بیت

در این بیت ابو الفرج که زودت صبا هر یار از زمین در جوی عقیق انوری
 که یک گنج گفتم بر هوار و در دوزخ شتر از زمین در جوی عقیق صبا
 و عقیق لفظی است و در دام و افق غیر ظاهر سر و آن چند قسم می آید اول که بر دوش و شتر و
 نشا داشته باشند و شاعر هر بیت که در خفا تشابه گوشت که قال جریر فلا یسک
 من کجایم هم سواد فدا لعماته و الحار و قال ابو طیب من کفتم قنانه کفر
 گفته منم خضاب ترجمه بیت اول نیست که مانع نشود از اجابت ریشیا نشان صبا از
 عاقله منته کسب است و غیر مردان نشان تنه زنا و ترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسی در دست
 او نیز هست مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و قیام کردن ابو طیب
 مانند کردن او و در نیزه و در را بر زن خناب مثل مانند کردن جریر است و عاقله را
 بر زن منته دارد و بیت منم تشابه ازین باب است و بیت انوری ابی خوم نزاری بریز
 برای ضای قسن هم بر اینم خاقانی و برانی که جانم آن است مشکه خاتم بر او گوید
 و ظاهر است که او عاقبت ثانی شاید و عاقبت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر است
 که شعر شترانی عاقله و شتر از اول شد کقول جریر از عقیق علی بن عقیق و در جوی
 کجایم خضاب و قول ابی نواس نسیس العبد مستتر و ان یجمع العالم فی واحد ترجمه بیت

ان کجایم خضاب و قول ابی نواس نسیس العبد مستتر و ان یجمع العالم فی واحد ترجمه بیت

و از این که در این عالم را در یک کس جمع نماید مراد شاعران یک کس فضل بن جعفر

اول اینکه چون جویم بر غضبناک شود جمیع مردم را غضبناک می باشد و نسبت بهانی ایکنار
 چند است نسبت که تمام عالم را در یک کس جمع نماید مراد شاعران یک کس فضل بن جعفر
 بر کس است پوشیده نماید که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شاعرانی عموم شمول از او
 در دوزخ که عالم کل است نوع خاص خودی از عالم است از این قبیل است این دو بیت
 تر از این که باید شهر و گرفت که دل نماید درین شهر را با می خیر و کسانند که دیگر به
 تا کشتی که کز زنده کنی خلق را و باز کشته عموم شمول در بیت امیر خیر و ظاهر است قسم
 از نوع خود ظاهر سرور است که شعر را از عالم اجمالی نقل کنند و از این بیایی برین چنانچه در بیت
 سحری سلو و اشرف الدماء علیهم و محمد فکانهم لم یسلو الوطیب پس النخیم علیه
 مجرور عن حمده فکانا من بعد ترجمه نسبت سحری که در این جامعیت از تقوای آن و محو و حان گفته
 نیست که با اینها را بکنده اند و خونی که سبب است جراحات آلامی این آنها اخیان نماید که در
 اساس را کشنده اند و نیز گفته شده است ترجمه شعر الوطیب و در تریف خونی و کشنده
 شمشیر گفته است که خون این شمشیر منجر خشک شده و حال آنکه برین از غلام است چنانچه
 که گویا خلا کرده شده است پوشیده نماید که معنی هر دو شعر واحد است اما سحری محو و حان
 و الوطیب محو دیگر بوده و ازین عالم است این دو بیت امیر خیر و زلف نسبت اما که
 بسیار در آفتاب است صاحب سیرخانه آینه جان بدن آینه کمان بد که در قباب
 گردیده و اخیر را که امیر خیر و زلف نسبت داده و میرزا صاحب برده شوق نسبت نموده
 و مقصود هر دو قباب بخ بودن شوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت

و از این که در این عالم را در یک کس جمع نماید مراد شاعران یک کس فضل بن جعفر
 چند است نسبت که تمام عالم را در یک کس جمع نماید مراد شاعران یک کس فضل بن جعفر
 بر کس است پوشیده نماید که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شاعرانی عموم شمول از او
 در دوزخ که عالم کل است نوع خاص خودی از عالم است از این قبیل است این دو بیت
 تر از این که باید شهر و گرفت که دل نماید درین شهر را با می خیر و کسانند که دیگر به
 تا کشتی که کز زنده کنی خلق را و باز کشته عموم شمول در بیت امیر خیر و ظاهر است قسم
 از نوع خود ظاهر سرور است که شعر را از عالم اجمالی نقل کنند و از این بیایی برین چنانچه در بیت
 سحری سلو و اشرف الدماء علیهم و محمد فکانهم لم یسلو الوطیب پس النخیم علیه
 مجرور عن حمده فکانا من بعد ترجمه نسبت سحری که در این جامعیت از تقوای آن و محو و حان گفته
 نیست که با اینها را بکنده اند و خونی که سبب است جراحات آلامی این آنها اخیان نماید که در
 اساس را کشنده اند و نیز گفته شده است ترجمه شعر الوطیب و در تریف خونی و کشنده
 شمشیر گفته است که خون این شمشیر منجر خشک شده و حال آنکه برین از غلام است چنانچه
 که گویا خلا کرده شده است پوشیده نماید که معنی هر دو شعر واحد است اما سحری محو و حان
 و الوطیب محو دیگر بوده و ازین عالم است این دو بیت امیر خیر و زلف نسبت اما که
 بسیار در آفتاب است صاحب سیرخانه آینه جان بدن آینه کمان بد که در قباب
 گردیده و اخیر را که امیر خیر و زلف نسبت داده و میرزا صاحب برده شوق نسبت نموده
 و مقصود هر دو قباب بخ بودن شوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت

و از این که در این عالم را در یک کس جمع نماید مراد شاعران یک کس فضل بن جعفر

کشته پیغمبر و کرب کرده و فزاد و جان این قاتل قصورده باز برانیم نشین و سگویی باز
 هکاشته تر امن و پشیمان شده باز شاپور خوش اندک شب کشته و در زانیم بر سر که هکاش
 است و کشته است این با شعر شاپور از شور و کی لغز تر و بانه تر و افه شده زوار
 سست است صفت تلخ عارف که شرح ان مسدقه دوم صحت گذارش یافته و ازین پس
 این دو قطعه مختصر آمدن کن سیم برست و پیش الحسن کن گرفته بدست و دست زلزل
 و آید شایخ است و بر سر زانوی او دستش افش گرفت گفت عر علیک و انجمین است
 که یار دخت مهر فرو برد و بوسه دادش و در سمن شاخ از غدا ان حبست لغیره
 ز حیرت پای مرغل اند فضا و که از ار گل و تنش نمیده او که ناکه سایه در گاهش بر دست
 و فتاد و از غوا ان زیاسمین حبست و قطعه روم رفتی دارد بسبب غار و فرکانان با شکر که غلو
 لطیفه داده و ازین باب است این بیت حکیم سنائی که در شرح زرد و شکسته
 سرخ زرد و غیره خافانی مر داری اصل ز زرد و غل غل است که سرخ زرد و جوید و شوخا و
 بسبب اصل زرد رنگ که پیدا کرده تمام غل غل بر تر که که در شود زرد و بیا قبول و مدح بلکه
 طلافی سر قد بران نیست چنانکه صفا تخفیر گفته و اگر بده الانوع و نحو به قبول و و نما
 از جرح ان تعریف من قبل الاتباع الی حیر الاتباع کل کان شد فدا و کان قبل الی القبا
 و باید که حکم قمر و قمر متوان که و حکم اخذ شاعر حاصل باشد و ازین شاعر اسانده که بطریق متکلم
 مذکور شد حکمت که بر سر او را قاطرا باشد و از شجاعت این صفت است تصغیر قضا بر سر
 چنانست که حکم متضمن به ایضا باشد با نوحی که اسانده نما و ازین قرآن جدید است

۱۹۸

[illegible]

بگو از سوز کلام چنان استفاده شود که مجموع یک کلام است کتوله لکن اخطات فی محاکم
اخطات فی منعی و لقد ازلت حاجاتی بود و غیر ذی نزع یعنی اگر چه من خطا کردم
در مع تو اما تو خطا نکردی در منع عطا یا من تحقیق فرود آوردم حاجت خود را در
وادی بی نزع و حاصل و کلامه اخیر لعینه در قرآن آوردست قال صاحب بن عباس
قال لی بن قیس بن الحنفی قد اره ثلاث و غیره و حکم الخبة صفت بالمکاره یعنی گفت
معتشوق بن کعب رقیب من بخلق است پس مرا اگر با و گفتم بگذار مرا روی تو پشت است
که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی صلی
علیه و آله و سلم صفت الخبة بالمکاره صفت النار بالشبه و از لطافت نواد و تقصین این
دوست است که کی از شتر ای عرب با باب صبیح الوجه که بحام دفته و شمر و در سر تراش
شده گفته است تجرد بالحمام عن فشر لواء و لیس من ثوب اللاحه طبر ساه و قد
تجر و الموشیر من راسه فقلت لقد اوتیت سوکایا موسی و رجه اش ایت
که برهنه شد برای حمام از لباس مخفی که مانند قشر مر و در بود و پوشید از جامه طلا
طبع و را و برهنه کرده شد سهره برای آستن سر او پس گفتم که داده شد تنهای تو ای
سهره و شاعر کلام دیگر را چون کلام خود ذکر کند از انقضین نامسد و صحاح جم
بر گاه مصرع یا میتی یا زیاده از کلام دیگری تقصین کنند اشاره بنام آن شخص میکنند
نا از شانه سهره سر باشد و شاخین تقصین را چنان می آرند که کلام غیر خودی با
یا کلام خود و مراد شد که یک کلام نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته

این کتاب را در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ ذی القعدة ۱۰۰۰ هجری قمری
 در ماه رمضان ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ ذی القعدة ۱۰۰۰ هجری قمری
 در ماه رمضان ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ ذی القعدة ۱۰۰۰ هجری قمری

باشد و مثال هر یک از این مذکورات نموده می آید تا نور می آید حال خود از شعر مغری
 گیرد و بیت و شاید از تفصیل کنم کان هست تفصیل ثواب اندرین است که بودم زردیدار تو
 فرد و جفت بودم با شراب با کباب با رباط بودم چون شراب بل در زیر قریح
 ناله چون پررباط بل برآتش چون کباب امیر شاهی شکی با صراحی همگفت شمع
 که ای هر شبی مجلسی دوست و ترا با چنین قدر پیش قریح و سجود دادم بگو از چه
 روست و صراحی بدو گفت شنیده و تواضع ز گردن فرازان بگوست لمولفه
 دم کرم نظیری و فقیرانش جان من چراغی را که دودی هست در سر زد و دگر در
 وله در گوش من روح فنا فی رسد فقیر و صد آفرین بجایم آفرین تو به الله الحمد و الثناء
 که آنچه و جبهت این بی بضاعت بود با حسن جوهر صورت ختام و پیرایه تمام یافت
 و چون این دهنه دلگشا و بهشت طرب فراز شمل بر پنج حلیقه است برای تمام
 آن پنج تاجی سمست گذارش می یابد اول باین تنفیدان دوم خزان
 تکمیل سوم تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم فنون نکات و اسلام
 علی الشرف البریات و سید الکائنات محمد اهل بیت الطاهرین المعصومین

این کتاب را در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ ذی القعدة ۱۰۰۰ هجری قمری
 در ماه رمضان ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ ذی القعدة ۱۰۰۰ هجری قمری
 در ماه رمضان ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ ذی القعدة ۱۰۰۰ هجری قمری

کتب مت الخیر کترین احمد حسین

مت مت مت مت مت مت

591500

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 84

[Signature]

6 FEB 61

RECEIVED

1947

1

10

